

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# ادبیات فارسی (۱)

سال اول دبیرستان

## وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب : ادبیات فارسی (۱) سال اول دبیرستان - ۲۰۱/۱

مؤلفان : مسعود تاکی، حسین داودی، حسن ذوالفقاری، محمدرضا سنگری، جمال صدری، غلامرضا عمرانی،

حسین قاسم پورمقدم، سیداکبر میرجعفری و سیدمهدی نوریان

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن : ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،

وبسایت : [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir)

مدیر امور فنی و چاپ : سید احمد حسینی

صفحه‌آرا : زهره بهشتی شیرازی

طراح جلد : صادق صندوقی

حروفچین : سمانه ضیاء، سیده فاطمه محسنی

مصحح : نوشین معصوم دوست، فاطمه شریفی

امور آماده‌سازی خبر : زهرا محمدنظامی

امور فنی رایانه‌ای : بیمان حبیب‌پور، حمید ثابت کلاچاهی

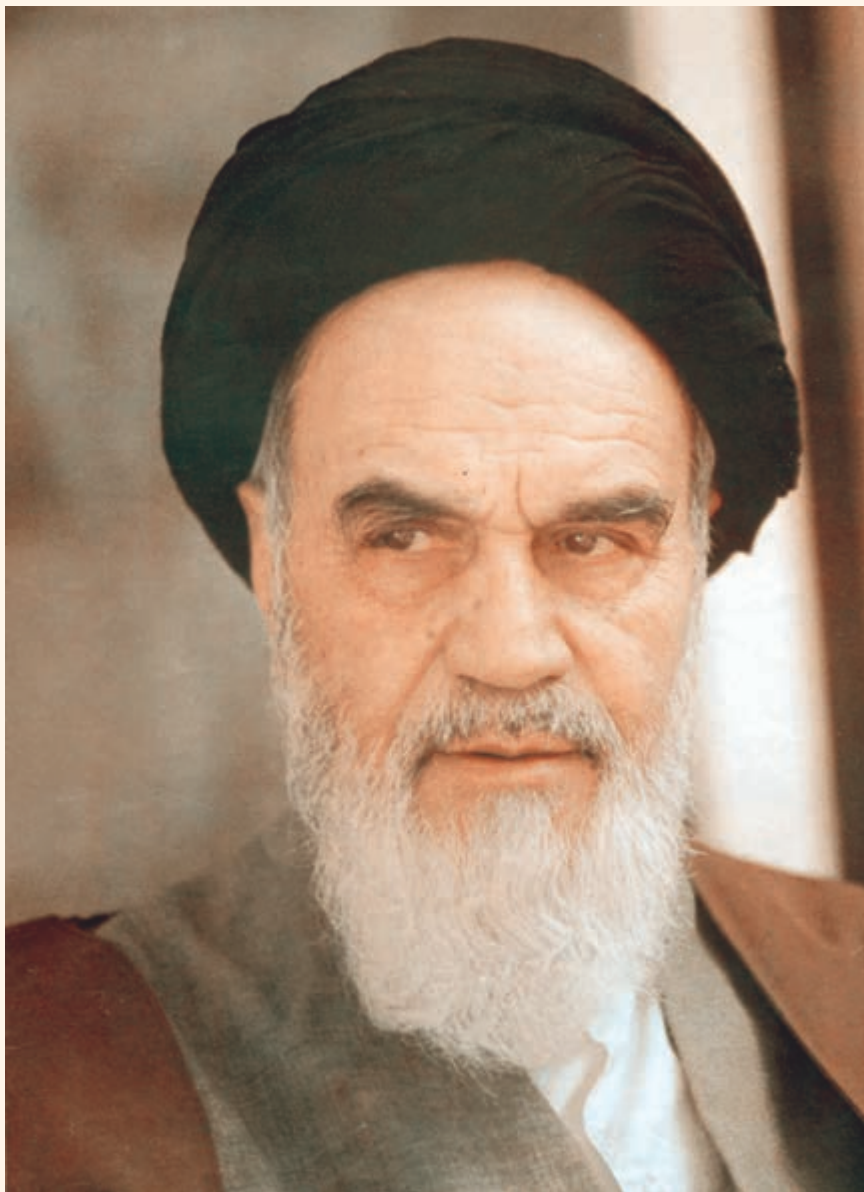
ناشر : شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران - تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش)

تلفن : ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار : ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی : ۱۳۹-۳۷۵۱۵

چاپخانه : شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ هجدهم ۱۳۹۳

حق چاپ محفوظ است.



فرهنگ باید فرهنگ اسلامی باشد و از این فرهنگی که وابسته به استعمار

است؛ بیرون بیاید.

امام خمینی (ره)

## فهرست

۳	درس اوّل : ستایش خدا و پیغمبر : عظاملک جوینی
۵	با تو یاد هیچ کس نبود روا : مولوی
۹	<b>فصل اوّل «انواع ادبی (۱)»</b>
۱۱	درس دوم : ادبیات حماسی : رزم رستم و سهراب (۱)
۱۵	درس سوم : رزم رستم و سهراب (۲)
۲۱	بیاموزیم (۱)
۲۴	درس چهارم : ادبیات نمایشی : میر علم دار
۳۲	<b>فصل دوم «ادبیات داستانی سنتی»</b>
۳۵	درس پنجم : سمک و قطران : فرامرزین خداداد آرجانی
۴۲	درس ششم : داستان خیر و شر : زهرا کیا
۴۹	بیاموزیم (۲)
۵۰	درس هفتم : طوطی و بقال : مولوی
۵۳	بیاموزیم (۳)
۵۴	شعر حفظی «آب زنید راه را» : مولوی
۵۵	<b>فصل سوم «ادبیات پایداری»</b>
۵۸	درس هشتم : گل هایی که در نسیم آزادی می شکفد : سیمین دانشور
۶۳	خطّ خورشید : قیصر امین پور
۶۵	بیاموزیم (۴)

۶۶	شعر حفظی «گفتم غم تو دارم»: حافظ
۶۷	درس نهم: در یادلان صف شکن: مرتضی آوینی
۷۳	پاسخ: محمدرضا عبدالملکیان
۷۵	بیاموزیم (۵)
۷۶	<b>فصل چهارم «ادبیات جهان»</b>
۷۸	درس دهم: مسافر: شیلر
۷۹	فردوسی: فرانسوا کوپه
۸۱	درس یازدهم: قطرات سه گانه: تریللو
۸۳	پروردگارا: تاگور
۸۴	بیاموزیم (۶)
۸۶	<b>فصل پنجم «انواع ادبی (۲)»</b>
۸۷	درس دوازدهم: ادبیات غنایی: از کعبه گشاده گردد این در: لیلی و مجنون نظامی
۹۱	درس سیزدهم: در امواج سند: مهدی حمیدی
۹۶	بیاموزیم (۷)
۹۷	درس چهاردهم: ادبیات تعلیمی - هنر و سخن: قابوس نامه، عنصرالمعالی
۱۰۰	متاع جوانی: پروین اعتصامی
۱۰۲	<b>فصل ششم «فرهنگ و هنر»</b>
۱۰۵	درس پانزدهم: فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی: غلامعلی حدّاد عادل
۱۱۱	درس شانزدهم: مسجد جلوه گاه هنر اسلامی: عبدالحسین زرّین کوب
۱۱۶	درس هفدهم: کلاس نقاشی: سهراب سپهری
۱۲۰	شعر حفظی «هر جا که تویی تفرّج آنجاست»: سعدی

۱۲۱	فصل هفتم ادبیات دوران جدید «مشروطه»
۱۲۳	درس هجدهم : مشروطه خالی : علی اکبر دهخدا
۱۲۸	نالۀ مرغ اسیر : عارف قزوینی
۱۳۰	درس نوزدهم : حاکم و فرآشان : سیاحت نامه ابراهیم بیگ
۱۳۳	مرغ گرفتار : ملک الشعرا ی بهار
۱۳۵	بیاموزیم (۸)

۱۳۶	فصل هشتم «سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه»
۱۳۸	درس بیستم : سفر به بصره : ناصر خسرو
۱۴۱	پرستو در قاف : علیرضا قزوه
۱۴۵	درس بیست و یکم : زندگی من : هلن کلر
۱۵۱	درس بیست و دوم : پیرمرد چشم ما بود : جلال آل احمد
۱۵۶	شعر حفظی «تو را من چشم در راهم» : نیمایوشیج

۱۵۷	فصل نهم «ادبیات فارسی برون مرزی»
۱۵۹	درس بیست و سوم : مسافر و ... : اقبال لاهوری
۱۶۱	لاله آزاد : محمد ابراهیم صفا
۱۶۴	درس بیست و چهارم : تا هست عالمی، تا هست آدمی : عبید رجب
۱۶۹	مناجات : شهید دکتر مصطفی چمران

۱۷۰ واژه نامه

۱۸۷ فهرست منابع و مآخذ



## مقدمه

آثار ادبی ایران، آینه اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملتی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا، از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. غنای این آثار، گواه تجربه‌ها، ژرف‌اندیشی‌ها و تکاپوی فرزندان ادب و فرهنگ ایران و عصاره روح بلند و حقیقت‌جوی آنان است.

برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه نمایش آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، عنصرالمعالی، بیرونی، خیام، بیهقی، غزالی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، صائب، دهخدا، نیما و... است که از زلال فرهنگ اسلامی جرعه‌ها نوشیده و با پشتوانه ذوق و کوشش خویش، آثاری ماندگار را رقم زده و سرمایه‌هایی بزرگ و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند.

مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به پرواز در افق‌های شفاف و روشن می‌کشاند و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد. بر جوانان ماست تا این یادها و یادگارهای عزیز را پاس بدارند، بشناسند، بشناساند و زندگی امروز و فردای خویش را بر این پایه‌های استوار بی‌بریزند.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی، در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی حساس و ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از دیگر سو، بهترین و مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ذوق و اندیشه و مایه ارتباط و پیوند با دیگران در سطحی گسترده و مناسب است. این برنامه مجموعه‌ای از اطلاعات، توانایی‌های ذهنی و عملی و نگرش‌هایی است که در دو بخش «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» به دانش‌آموزان ارائه می‌شود.

با توجه به رشد روزافزون دانش بشری در رشته‌های گوناگون و ضرورت هماهنگی بین برنامه‌های درسی، نیازهای شناختی و روانی دانش‌آموزان، شرایط جامعه بالنده ایران و نیز اصالت‌های فرهنگی و ملی، لزوم تجدید نظر جدی در برنامه‌های درسی موجود احساس می‌شد، همین نیاز اساسی و نیز به منظور تحقق بخشیدن به توصیه‌های مقام معظم رهبری و مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران در پاسداری و گسترش زبان و ادبیات فارسی، دفتر تألیف کتاب‌های درسی از تیرماه ۱۳۷۴ شورای برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های فارسی دوره متوسطه را در دستور کار خود قرار داد تا در تداوم تغییر بنیادین در کتاب‌های فارسی دوره راهنمایی، به تدوین اهداف، محتوا و نظام کتاب‌های زبان و ادبیات فارسی دوره متوسطه بپردازد و تجربه موفق کتاب‌های فارسی راهنمایی و کتاب‌های زبان فارسی و ادبیات فارسی پیش‌دانشگاهی را چراغ راه تألیف کتاب‌های تازه سازد.

عنايت به اصول علمي برنامه‌ريزي درسي ايجاد مي‌كرد تا در طراحي برنامه‌ها ارتباط افقي و عمودي بين دروس حفظ و تقويت شود و محتوای كتاب‌ها به گونه‌ای تنظيم شود كه دانش‌آموز در پایه‌های بالاتر اطلاعات، مهارت‌ها و نگرش‌ها را در سطح وسيع‌تر و عميق‌تر ي كسب نمايد. به همين منظور در برنامه‌ريزي برنامه درسي زبان و ادبيات فارسي دوره متوسطه، سعی بر آن بوده است تا اين اصول رعايت شود كه برای آگاهی بيشتر از ساختار كتاب‌های جديد از جمله كتاب حاضر، توجه همكاران را به نكات زير جلب مي‌نمايم.

۱- اگر چه «زبان» و «ادبيات» فارسي درهم تنيده و آميخته اند و نمی‌توان آنها را كاملاً از يكديگر جدا كرد، اما برای تسهيل در آموزش هر يك و نگره داشتن جايگاه و پايداه هر کدام، مقوله ادبيات در اين كتاب و مقوله زبان در كتاب ديگر برنامه‌ريزي و تأليف گرديد. در كتاب زبان فارسي به تقويت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، گفت و گو، خواندن و نوشتن و در كتاب ادبيات فارسي به مباحث ادبي از چشم‌اندازهای گوناگون پرداخته می‌شود، به نحوی كه آموزش زبان جدا از آموزش ادبيات خواهد بود اما در کاربرد اين دو مقوله برای تقويت هم مورد استفاده قرار می‌گيرند.

۲- كتاب ادبيات نه فصل دارد كه عنوان فصول در طی سه سال دوره متوسطه تكرر خواهد شد اما محتوا در هر سال، با نيازها و توانایی‌های دانش‌آموز متناسب و در پایه‌های بالاتر با گسترش و ژرفای بيشتر مطرح می‌شود.

۳- در هر فصل نمونه‌های نظم و نثر ديروز و امروز آمده است كه از نظرگاه درون مايه و ساختار با عنوان فصل بيوستگی و ارتباط دارد و در جهت تحقق اهداف آن فصل تهيه و تنظيم شده است.

۴- گذشته از اهداف كلي ادبيات در سال اول متوسطه كه در ابتدای كتاب مشخص شده است، اهداف كلي فصول كتاب نيز به طور مدون در ابتدای فصول آمده است تا ديبران و دانش‌آموزان از انتظارات آموزشی برنامه آگاه شوند و در جريان ياددهی و يادگيري نقش سازنده خود را بهتر ايفا نمايند.

۵- از آنجا كه رعايت ارتباط بين محتوای دروس مختلف در يك پایه و در پایه‌های مختلف امري ضروري است، سعی شده است تا محتوای كتاب ادبيات هم با ساير دروس پایه اول و هم با دروس ادبيات پایه‌های قبل و بعد هماهنگی داشته باشد. (ارتباط افقي و عمودي)

۶- در پايان هر درس بخشی به نام «توضيحات» آمده است كه عبارات و تركيب‌های دشوار را توضيح داده است. «توضيحات»، ناظر به جنبه‌های كليدي متن است.

۷- به منظور فعال شدن دانش‌آموزان در امر يادگيري و تقويت مهارت‌های تفكر (استدلال، تشخيص، كسب، يادآوری، تجزيه و تحليل و ...) مجموعه‌ای از تمرينات و فعاليت‌های يادگيري، پيش‌بيني و طراحي شده كه با عنوان «خودآزمایی» در پايان هر درس آمده است. اين خودآزمایی‌ها تنها نمونه‌هایی هستند كه مهم‌ترين نكات هر درس را مورد سنجش قرار می‌دهند. ديبران محترم می‌توانند اين نمونه‌ها را گسترش دهند.



- ۸ - معنی کلمات دشوار در پایان کتاب در مجموعه‌ای به نام واژه‌نامه، به صورت الفبایی جمع‌آوری شده که این کلمات در متن درس با نشانه ستاره (\*) مشخص شده‌اند. این امر موجب تقویت روحیه پژوهش و تحقیق و مهارت در استفاده از مراجع و مآخذ خواهد شد.
- ۹ - در فاصله هر چند درس ذیل «بیاموزیم»‌ها یکی از نکات بلاغی (آرایه‌های ادبی)، مربوط به همان درس به شیوه استقرایی آموزش داده می‌شود. انتظار می‌رود آرام آرام مجموعه‌ای از دانش‌های ادبی و بلاغی طی این «بیاموزیم‌ها» آموزش داده شود.
- ۱۰ - در پایان برخی از فصول، نمونه شعرهایی از شعرای برجسته ادبیات فارسی دیده می‌شود که با عنوان «حفظ کنیم» مشخص شده‌اند. همچنین اشعار و لطیفه‌هایی در انتهای بعضی درس‌ها آمده است. این اشعار و نوشته‌ها برای ایجاد تنوع در آموزش و علاقه‌مندی دانش‌آموزان به ادب فارسی و به کارگیری آنها در زندگی پیش‌بینی شده‌اند. تدریس این اشعار در کلاس ضرورتی ندارد.
- ۱۱ - به منظور تقویت حس زیبایی دوستی و قدردانی از هنر و هنرمندان ایرانی، متون نظم و نثر و «بیاموزیم»‌ها به خط نستعلیق و برخی از صفحات با تصاویر زیبا و رنگی چاپ شده است.
- ۱۲ - در پایان کتاب برای آشنایی معلمان با منابع بیشتر و استفاده از آنها در تدریس، فهرست برخی از منابع و مآخذ قابل استفاده، معرفی شده است.
- ۱۳ - ویرایش املائی کتاب، بر مبنای «شیوه‌نامه ویرایش و رسم الخط کتاب‌های درسی» وزارت آموزش و پرورش است.

### نکاتی در شیوه‌های مطلوب تدریس

- ۱ - در تدریس این کتاب از شیوه‌های تدریس فعال مانند بحث گروهی استفاده شود. بهره‌گیری از وسایل و ابزارهای کمک آموزشی مانند تصویر، فیلم، نوارصوتی و ... گذشته از تنوع‌آفرینی، در تسهیل امر فراگیری مؤثر است.
- ۲ - برای فعال شدن کلاس می‌توان دانش‌آموزان را در بررسی متون نظم و نثر شرکت داد و با شیوه بحث گروهی پیام‌ها، درون مایه و ویژگی‌های ادبی نوشته‌ها را مشخص کرد.
- ۳ - چون یکی از اهداف آموزش کتاب ادبیات، تقویت فن بیان دانش‌آموزان است، در تدریس توجه به این موضوع بایسته است به طوری که جایگاه ارزش‌یابی‌های شفاهی در طول هر نیم سال حفظ گردد.
- ۴ - نحوه صحیح قرائت متون باید آموزش داده شود و اهمیت آن در طول تدریس و هنگام امتحان مد نظر باشد.
- ۵ - در آزمون شفاهی یا کتبی لازم است یکی از شعرهای حفظی مطرح شود و دانش‌آموز به سؤالات طرح شده پاسخ دهد.

۶- تنها به ضرورت و در صورتی که طرح نکات دستوری به فهم متون نظم و نثر کمک کند، از نکات دستوری استفاده شود. در غیر این صورت طرح مستقیم و مفصل نکات دستوری در شعر و نثر محل آموزش ادبیات خواهد بود.

۷- از مهارت‌های زبانی به ویژه صحبت کردن و نوشتن در درس ادبیات بیشتر بهره گرفته شود. و در فعالیت‌های کلاسی در طول نیم‌سال، ارزش آن حفظ شود.

۸- به منظور تقویت مهارت پژوهش و ایجاد علاقه به متون ادبی، دبیران محترم می‌توانند به تناسب عنوان فصول نه‌گانه کتاب، دانش‌آموزان را به تهیه متون مشابه از منابع مختلف و مراجعه به کتابخانه‌ها راهنمایی و تشویق نمایند. برای غنی شدن کتابخانه مدارس نیز معلمان می‌توانند فهرستی از کتاب‌های مناسب که نمونه‌ای از آن در پایان کتاب اعلام شده، تهیه کنند و با همیاری و کمک اولیای مدرسه خریداری و مورد استفاده قرار گیرد. مجموعه فعالیت‌های دانش‌آموزان در این زمینه، می‌تواند به شکل مدون در کتابخانه مدرسه برای استفاده دیگر دانش‌آموزان نگهداری شود.

۹- از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی دامنه‌دار که ارتباط مستقیم به درس ندارد و گاه در جریان آموزش اختلال ایجاد می‌کند، پرهیز شود.

۱۰- برای پدیده‌های هنری به ویژه سروده‌ها (مانند غزل)، جست‌وجوی یک معنی و مفهوم کاری عبث و بیهوده است. آثار و پدیده‌های هنری از جمله شعر به منشوری می‌مانند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است هنگام توضیح این گونه آثار، تسامح بیشتری لحاظ گردد و تنها ملاک‌ها و معیارهایی ارائه شود تا به مدد آنها، دانش‌آموز بتواند به ساحت‌های مختلف هنری یک شعر یا نثر راه یابد و طعم گوارای معانی و مفاهیم متنوع آن را بچشد.

تغییر، اصلاح و حذفیات در سال ۱۳۸۷ بر اساس نظرگاه‌ها، پیشنهادها و با حضور نمایندگانی از دبیران کشور صورت پذیرفته است.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نشانی پایگاه رایانه‌ای گروه زبان و ادبیات فارسی : Literature - dept. talif. sch.ir

### اهداف کلی کتاب ادبیات فارسی (۱)

۱. آشنایی با آثار بزرگان ادبی، دینی، عرفانی و علمی گذشته و معاصر ایران و جهان
۲. آشنایی با مفاهیم، نکات و ظرایف ادبی و توانایی به کارگیری درست آنها
۳. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ساختاری و محتوایی ادبیات فارسی (فصول نه‌گانه)
۴. توانایی درک و بیان افکار، ارزش‌ها، مفاهیم و پیام‌های متون ادبی گذشته و حال
۵. توانایی تشخیص و به کارگیری نکات بلاغی در متون ادبی
۶. توانایی تطبیق و مقایسه آثار ادبی ایران و جهان
۷. تلطیف عواطف و التذاذ ادبی از راه مطالعه متون ادبی

# مناجات



اثر استاد آقامیری

### «هرکاری که با نام خدا آغاز نشود، ابراست»

شاعران و نویسندگان پارسی زبان با بهره‌گیری از این سخن پیامبر بزرگ اسلام (ص) از دیرباز سروده‌ها و نوشته‌های خود را با نام پروردگار جهان آغاز کرده‌اند و بزرگی، بخشندگی و بخشاینده‌گی\* او را ستوده و سر نیاز بر آستان او نهاده‌اند. بر پایه این شیوهٔ پسندیده بهترین سرآغاز هر نوشته، فصلی است در ستایش خداوند جان و خرد و در هیچ‌کجی از حکمت و معرفت کشوده نمی‌شود، مگر آنکه وصف یگانگی آفریدگار هستی کلید آن باشد.

در هر کتاب پس از ستایش یزدان پاک، فصلی در نعت\* و مقبت\* برترین فرستادهٔ او آمده و آنگاه بر او و خاندانش - که برگزیده‌ترین خلق عالم و پیشرو و راهنمای فرزندان آدم‌اند - سلام و درود فرستاده شده است.

آنچه می‌خوانید، بخشی از تاریخ جهانگشای جوینی است که در آن عطا ملک جوینی (۶۸۱ - ۶۲۳ هـ. ق) با نثری شیوا به ستایش پروردگار عالم و رسول اکرم (ص) پرداخته است. تاریخ جهانگشای جوینی شرح وقایع تاریخی قرن هفتم هجری و جملهٔ مغول به سرزمین ماست.

### ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین\* ایزد جهان آفرین راست. آنکه اختران رخشان، به پرتو روشنی و پاکی او تابنده‌اند و چرخ گردان به خواست و فرمان او پاینده. آفریننده‌ای که پرستیدن اوست سزاوار.

دهنده‌ای\* که خواستن جز از او نیست خوش‌کوار\*. هست‌کننده از نیستی، نیست‌کننده پس از هستی. ارجمندگردانندهٔ بندگان از خواری؛ در پای افکنندهٔ گردن‌کشان از سروری. پادشاهی او راست زینده؛ خدایی او راست درخونده؛ بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس. هر آنکه از روی نادانی نه او را گزید، گزند او ناچار بدو رسید.<sup>۲</sup> هستی هر چه نام هستی دارد، بدوست.

جهان را بلندی و پستی تویی<sup>۲</sup>      ندانم چه‌امی، هر چه هستی تویی؛

و درود بر پیمبر باز پسین، پیشرو پیمبران پیشین، گره‌کشای هر بندی، آموزندهٔ هر پندی،  
گمراهان را راه‌نماینده، جهانیان را به نیک و بد آگاهاننده، به همهٔ زبانی نام او ستوده و گوش  
پندنیوشان\* آواز او شنوده و همچنین درود بر یاران گزیده و خویشان پسندیدهٔ او باد؛ تا باد و آب و  
آتش و خاک در آفرینش بر کار است<sup>۱</sup> و گل بر شاخسار همبستر خار.



آنچه می خوانید چند بیت نیایش از مشهور مولانا  
(۶۷۲ - ۶۰۴ هـ. ق) است. شاعر در راز و نیاز با  
خدای خویش از او می خواهد که علم اندک او را به  
دریاهای علم خودش متصل کند و به او توفیق «ادب»  
بخشد که بی ادب از لطف و رحمت الهی محروم می ماند.

## با تو یاد هیچ کس نبود روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا  
متصل کردن به دریاهای خویش  
وارانش از هوا وز خاک تن  
ما چو مرغان حریصی بی نوا  
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

ای خدا! ای فضل تو حاجت روا  
قطره دانش که بخشدی ز پیشه  
قطره علم است اندر جان من  
صد هزاران دام و دانا است ای خدا  
گر هزاران دام باشد هر قدم

\*\*\*

از خدا جویم توفیق ادب      بی ادب، محروم شد از لطف رب  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد

## توضیحات

۱. اشاره دارد به حدیث نبوی: «كُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرٌ».
۲. از آن گزینش نابجا زیان می بیند.
۳. بلندی و پستی جهان (آسمان و زمین، عزت و ذلت) از توست.
۴. به کار می رود؛ در جریان است.
۵. قطره دانشی که از خزانه خودت به ما بخشیدی.
۶. آن دانش اندک مرا از هوا و هوس و خواهش های جسمانی رهایی بخش.

## خودآزمایی

۱. در این درس بین کدام کلمات آرایه سجع دیده می شود؟
۲. مضمون آیه شریفه تُعَرِّضُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَدُلُّ مَنْ تَشَاءُ (آیه ۲۶ / آل عمران) در کدام بند درس آمده است؟
۳. منظور نویسنده از جملات پایانی متن «ستایش خدا و پیغمبر» چیست؟
۴. متصل گردان به دریاهاى خویش، یعنی چه؟
۵. چرا بی ادب از لطف پروردگار محروم می شود؟



## ادبیات چیست؟

شما دانش‌آموزان تاکنون شماری از کتاب‌های درسی فارسی را خوانده‌اید. هدف این کتاب‌ها در سال‌های گذشته، بیشتر آموزش زبان فارسی و مختصری ادبیات بوده است اما در این کتاب و کتاب‌های آینده، به آموزش ادبیات فارسی پرداخته می‌شود؛ هر چند تعیین مرزی دقیق میان زبان و ادبیات فارسی چندان ساده نیست.

عواطف انسانی چون غم و شادی، مهر و کین و ... اگرچه در همگان مشترک است اما بیان آنها به گونه‌ای مؤثر و زیبا از عهده همه بر نمی‌آید. این شاعر و نویسنده هنرمند است که با جان بخشیدن به عناصر ذهنی و عواطف و خیالات خویش، آنها را در قالبی لذت‌بخش و تاثیرگذار در اختیار خواننده قرار می‌دهد و او را با خود همدل و همزبان می‌سازد.

ادبیات یکی از گونه‌های هنر است و کلمات، مصاحح و موادی هستند که شاعر و نویسنده با بهره‌گیری از عواطف و تخیلات خویش آنها را به کار می‌گیرد و اثری ادبی و هنری پدید می‌آورد. در آثار ادبی، نویسنده و شاعر می‌کوشد اندیشه‌ها و عواطف خویش را در قالب مناسب‌ترین و زیباترین جملات و عبارات بیان کند. این آثار همان گفته‌ها و نوشته‌هایی هستند که مردم در طول تاریخ آنها را شایسته نگهداری می‌دانند و از خواندن و شنیدنشان لذت می‌برند.

فرهنگ درخشان ما جلوه‌گاه آثار ادبی بسیاری مانند شاهنامه، اسرار التوحید، تاریخ پیهقی، مشنوی مولوی، بوستان و گلستان سعدی، غزلیات حافظ و ... است که در شمار غنی‌ترین و شیواترین آثار ادبی جهان قرار دارند.

ما نیز باید مانند نیاکان خویش، قدر این سرمایه‌های گرانبها را بدانیم؛ با خوب خواندن و درست فهمیدن این آثار ارزشمند، در نگهداری آنها با جان و دل بکوشیم و با تلاش روزافزون

خویش بر غنا و عظمت آنها بیفزاییم.  
این حقیقت را باور داشته باشیم که با وجود این میراث جاوید و سرمایه با ارزش - که مایه  
سربلندی ما در میان اقوام و ملل جهان است - می‌توانیم با نمایاندن درهائی از دریای ادب  
خویش، بیگانگان را نیز از فرهنگ و ادب فارسی بهره‌مند سازیم.



چو بانگ رعد خروشان که پیچد اندر کوه  
جهان پر است ز کلبانگ عاشقانه ما  
نوای گرمی از فیض آتشین نفسی است  
ز سوزینه بود گرمی ترانه ما  
رحمی معیری

# فصل اول : انواع ادبی (۱)

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با شیوه‌های علمی طبقه‌بندی آثار ادبی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات حماسی، نمایشی و انواع آن
۳. آشنایی با برخی از شاعران بزرگ از نظرگاه انواع ادبی
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر انواع ادبی

در همه شاخه‌های دانش و هنر، دسته‌بندی و تقسیم به انواع، برای آسان‌تر شدن شناخت و فراگیری سریع‌تر لازم است. برای شناخت و سنجش آثار ادبی نیز این کار ضرورت دارد. گذشتگان با آثار ادبی را به طور عمده، بر اساس صورت و شکل ظاهری تقسیم‌بندی می‌کردند و همان‌گونه که می‌بینیم، جز دو قالب شعری قصیده و غزل، دیگر قالب‌ها مانند رباعی، دوبیتی، مثنوی و... بر اساس شکل نام‌گذاری شده‌اند. دسته‌بندی و نام‌گذاری آثار نثر فارسی نیز بر پایه شیوه نگارش آنها بوده است؛ مانند نثر ساده، مستجع و...

در ادبیات جهان، آثار ادبی بر اساس اندیشه و محتوا به چهار نوع حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی، تقسیم‌بندی شده است.

## ادبیات حماسی

حماسه یکی از انواع ادبی و در اصطلاح روایتی است داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت که با قهرمانی‌ها و اعمال و حوادث خارق‌العاده درمی‌آمیزد. ویژگی اصلی حماسه، تخیلی بودن و شکل داستانی آن است. وجود انسان‌های آرمانی و برتر که از نظر نیروی جسمانی و معنوی برکنیده و ممتاز هستند، از دیگر ویژگی‌های حماسه به شمار می‌آید.

در حماسه رویدادهای غیرطبیعی و خلاف عادت فراوان دیده می‌شود و همین رویدادهاست که می‌تواند آرمان‌ها و آرزوهای بزرگ ملتی را در زمینه‌های مذهبی، اخلاقی و نظام اجتماعی نشان دهد و عقاید کلی آن ملت را دربارهٔ مسائل اصلی انسانی مانند آفرینش، زندگی، مرگ و جز آن بیان کند.

شاهنامهٔ فردوسی نمونهٔ اعلاّی حماسه است که ابوالقاسم فردوسی (۴۱۶-۳۲۹ ه.ق) حدود سال ۳۷۰ ه.ق نظم آن را آغاز کرد. شاهنامه را می‌توان به سه بخش اساطیری، حماسی و تاریخی تقسیم کرد. غم‌نامهٔ رستم و سهراب از برجسته‌ترین داستان‌های حماسی شاهنامه است که خلاصه‌ای از آن را در اینجا می‌خوانیم.

### رزم رستم و سهراب (۱)

کنون رزم سهراب و رستم شو      دگرها شنیدستی این هم شو

روزی رستم برای شکار به نجیر\* گاهی نزدیک مرز توران روی نهاد. پس از شکار رخس را رها کرد و خود به خواب رفت. در این هنگام، چند سوار تورانی رخس را یافتند و با خود به توران بردند. رستم از خواب برخاست و رخس را نیافت؛ غمگین شد و در جست و جوی آن به شهر

سمنگان رفت. خبر به شاه سمنگان رسید؛ او رستم را به مهمانی خواند. رستم با شادی پذیرفت و پس از آشنایی با تمیمه، دختر شاه سمنگان، وی را به زنی گرفت. رستم به هنگام ترک شهر، نزد تمیمه آمد و مهره‌ای را که بر بازو داشت،

بود داد و کفتش که این را بدار	اگر دختر آرد تو را روزگار
بگیر و به کیسوی او بر، بدوز	به نیک اختر و فال گیتی فروزا
ور ایدون که آید ز اختر پسر	پندش به بازو نشان پدر

\*\*\*

چون ماه بگذشت بر دخت شاه	یکی پورش آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد	ورا نام، تمیمه سهراب کرد
چو یک ماه شد، همچو یک سال بود	برش چون بر رستم زال بود
چو ده سال شد زان زمین کس نبود	که یارست با وی نبرد آزمود

روزی سهراب، نام و نشان پدر را از مادرش تمیمه پرسید. مادر به او گفت:

تو پور گو پیلتن رتمی	زدستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تا جهان آفرید	سواری چو رستم نیاید پدید

سهراب که این سخنان را از مادر شنید، گفت: اکنون من با سپاهی به ایران می‌روم؛ کاووس را از تخت برمی‌دارم و پدر را به پادشاهی می‌نشانم. آنگاه به توران می‌آیم و افراسیاب

را از تخت شاهی به زیر می کشم.

چو رستم پدر باشد و من پسر      نباید به گیتی کسی تا جور<sup>۱</sup>

چون افراسیاب خبر لشکرکشی سهراب را به ایران شنید، شاد شد و سپاهی به یاری او فرستاد و:

به گردان لشکر سپه‌دار گفت      که این راز باید که ماند نهفت  
پدر را نباید که داند پسر<sup>۲</sup>      که بندد دل و جان به مهر پدر  
مگر کان دلاور کوسال خورد      شود کشته بر دست این شیر مرد  
از آن پس بسازید سهراب را      بیند یک شب بر او خواب را<sup>۳</sup>

از سوی دیگر، وقتی خبر حمله سهراب به کاووس رسید، بزرگان را فراخواند و راه چاره خواست. آنان رستم را هم‌اورد سهراب دانستند. کاووس، بی‌درنگ، رستم را از زابل فراخواند تا او در آمدن درنگ کرد. کاووس از این گستاخی برآشفته و به گیو فرمان داد که رستم را:

بگیر و ببر زنده بر دار کن      وزو نیز با من مگردان سخن<sup>۴</sup>

رستم با شنیدن این سخنان با خشم و خروش، از درگاه کاووس بیرون آمد. بزرگان و پهلوانان نزد رستم آمدند و او را از رفتن به زابل منصرف کردند. سرانجام رستم با سپاهی گران به جنگ سهراب رفت. در نخستین روز جنگ هیچ‌یک از دو پهلوان کاری از پیش نبردند. در روز دوم، سهراب که نشانی‌های پدر را در رستم دیده بود، از او خواست که دست از جنگ بردارد.

ز کف بگن این گرز و شمیر کین  
 بزن جنگ و بیداد را بر زمین  
 دل من همی بر تو مهر آورد  
 همی آب شرمم به چهر آورد<sup>۵</sup>  
 رستم پیشنهاد او را پذیرفت و گفت:  
 ز کشتی گرفتن سخن بود دوش  
 نکیرم فریب تو، زین در مکوش<sup>۶</sup>  
 بکوشیم<sup>۷</sup> فرجام کار آن بود  
 که فرمان و رای جهانبان بود  
 سرانجام، فاجعه رخ نمود.



## توضیحات

۱. با طالع خوب و فال روشنی بخش (به فرخندگی) مهره را به گیسوی او بیاویز.
۲. نباید پسر، پدر را بشناسد. داند: بشناسد
۳. ساختن در اینجا به معنی قصد جان کسی کردن است. شبانگاه او را در خواب بکشید.
۴. از او دیگر با من سخن مگو.
۵. جنگیدن با تو عرق شرم بر چهره ام می نشاند. آب شرم: عرق شرم
۶. فریب تو را نمی خورم؛ در این باره مکوش.
۷. بجنگیم

## خودآزمایی

۱. یکی از ویژگی های داستان های حماسی وجود حوادث خارق العاده است. در کدام قسمت این داستان، چنین موردی دیده می شود؟
۲. افراسیاب با فرستادن سپاه به یاری سهراب، چه هدفی را دنبال می کرد؟
۳. هدف سهراب از لشکرکشی به ایران چه بود؟
۴. با توجه به مصراع «به گردان لشکر سپهدار گفت» مقصود از «سپهدار» کیست؟



رزم رستم و سهراب (۲)

به کشتی گرفتن برآویختند      ز تن خون و خوی را فرو ریختند  
بزد دست سهراب چون پیل مست      برآوردش از جای و بناد پست  
یکی خنجر آبلگون برکشید      همی خواست از تن سرش را برید  
به سهراب گفت ای پیل شیرگیر      کند افکن و گردد و شمشیرگیر  
دگرگونه تر باشد آیین ما      جز این باشد آرایش دین ما  
کسی کاو به کشتی نبرد آورد      سر مهتری زیر گرد آورد



نخستین که پشتش نهد بر زمین  
 دلیر جوان سر به گفتار پیر  
 نبرد سرش گر چه باشد به کین  
 رها کرد زود دست و آمد به دشت  
 باد و بود این سخن دلپذیر<sup>۲</sup>  
 همی کرد بنخیر و یادش نبود  
 چو شیری که بر پیش آهو گذشت<sup>۳</sup>  
 از آن کس که با وی نبرد آرمود  
 چو رستم ز دست وی آزاد شد  
 بان یکی تیغ پولاد شد<sup>۴</sup>  
 خرامان بشد سوی آب روان  
 پخان چون شده، باز جوید روان<sup>۵</sup>  
 به پیش جهان آفرین شد نخست  
 بخورد آب و روی و سرو تن بشت  
 نبود آگه از بخشش هور و ماه<sup>۶</sup>  
 همی خواست پیروزی و دستگاه<sup>۷</sup>  
 پر اندیشه بودش دل و روی زرد<sup>۸</sup>  
 وزان آب چون شد به جای نبرد  
 ز باد جوانی دلش بردمید<sup>۹</sup>  
 چو سراب شیر اوژن<sup>۱۰</sup> او را بید  
 چنین گفت کامی رسته از چنگ شیر  
 جدا مانده از زخم شیر دلیر ...

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

غمی بود رستم بیازید چنگ  
 گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ  
 خم آورد پشت دلیر جوان  
 زمانه<sup>۱۱</sup> بیامد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر  
 سبک تیغ تیز از میان برکشید  
 پمچید و زان پس یکی آه کرد  
 بدو گفت کاین بر من از من رسید  
 کنون گر تو در آب ماهی شوی  
 وگر چون ستاره شوی بر پهر  
 بخواد هم از تو پدر کین من  
 از این نامداران گردن کشان  
 که سراب کشته است و افکنده خوار  
 چو بشنید رستم، سرش خیره گشت<sup>۱۲</sup>  
 پرسید زان پس که آمد به هوش  
 که اکنون چه داری ز رستم نشان؟  
 بدو گفت ار ایدون<sup>۱۳</sup> که رستم تویی  
 ز هر کونای بودم رهنمای

بدانت کاو هم ماند به زیر  
 بر شیر بیدار دل بردید  
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد<sup>۱۴</sup>  
 زمانه به دست تو دادم کلید<sup>۱۵</sup>  
 وگر چون شب اندر سیاهی شوی  
 ببری ز روی زمین پاک مهر  
 چو بیند که خاک است بالین من  
 کسی هم برد سوی رستم نشان  
 تو را خواست گردن همی خواتار<sup>۱۶</sup>  
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت  
 بدو گفت با ناله و باخروش  
 که کم باد نامش ز گردن کشان  
 بکشتی مرا خیره از بدخوبی<sup>۱۷</sup>  
 نجبید یک دزه مهرت ز جای



کنون بند بکشای از جوشم  
 برهنه بین این تن روشم  
 چو بکشد خفتان و آن مهره دید  
 همی ریخت خون و همی کند موی  
 همی سرش پر ز خاک و پر از آب روی  
 بدو گفت سراب کاین بدتری است  
 به آب دو دیده نباید گریست  
 از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟  
 چنین رفت و این بودنی کار بود<sup>۱۴</sup>

«شاهنامه فردوسی»  
 برگرفته از کتاب داستان رستم و سراب، به تصحیح مجتبی مینوی  
 (با تخیل)

## توضیحات

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سره‌اب تسلیم گفتار او شد؛ سخن او را پذیرفت. سریداد: پذیرفت.
۳. مانند شمیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به سان: مانند
۵. مانند مرده‌ای که زنده شده باشد. شده: رفته، مرده
۶. از آنچه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه: آنچه خورشید و ماه (فلک) نصیب می‌کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.
۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن: شیرافکن، باد: غرور، دلش بردمید: به هیجان آمد.

۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه یافتن تو بود؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیر شد. خیره : سرگشته، متحیر
۱۳. بیهوده مرا با لاج بازی خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخویی : لاج بازی
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدر؛ بود : انجام گرفت.

## خودآزمایی

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می دانید؟ چرا؟
۲. دنباله داستان را به نثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه دنباله داستان از شاهنامه، ضرب المثل «نوش داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمم همراه با دو حرف اضافه می آمده است مثل : به گیسوی او بر. در این درس نمونه ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه ای از ابیات موقوف المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

## بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره راهنمایی با برخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدید. اکنون بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱- قافیه: در پایان ابیات، کلماتی ناکثر قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲- ردیف: کلمه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود، ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد همچو یک سال بود      برش چون بر رستم زال بود

سال، زال: واژه‌های قافیه      بود، بود: واژه‌های ردیف

۳- سجع: آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات هماهنگ در آخر جمله‌های یک عبارت حاصل می‌آید. سجع در نثر مانند قافیه است در شعر.

مثال: نه هر که به قامت مہتر به قیمت بہتر. «مہتر و بہتر»: سجع

۴- تضاد (طباق): هرگاه شاعر یا نویسنده دو کلمه متضاد را به گونه‌ای هنری به کار برد، به آن تضاد می‌گویند.

مثال: «چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است.» که کلمات شکر و شکایت و بیش و کم تضاد پدید آورده است.

۵- تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس

یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را داراست، مانند کنیم. هر تشبیه چهار رکن دارد: مشبّه (اسمی که تشبیه شده) مشبّه به (اسمی که مشبّه به آن تشبیه شده) وجه شبه (ویژگی مشترک دو اسم) ادات تشبیه (کلمه‌ای که رابطه تشبیه را برقرار می‌کند).

مثال: تنش چون بید لرزان است.

↓  
مشبّه ادات تشبیه مشبّه به وجه شبه

۶- تشخیص (جان بخشی به غیر جاندار): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی

یا جاندار به دیگر پدیده‌های خلقت است.

مثال: ابر می‌گرید و می‌خندد از آن گریه چمن

۷- نماد (نشانه): در ادبیات، برخی از پدیده‌های خلقت را نشانه و مظهر

صفت‌ها و ویژگی‌هایی دانسته‌اند؛ مثلاً کوه، مظهر پایداری / دریا، نشانه عظمت و بخشندگی / و چشمه، نماد پاکی و زاینده‌گی است.

۸- ضرب‌المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، پرمغز و روان که در میان

مردم رایج شده است:

مثال: هر که بامش بیش، برفش بیشتر.

۹- لطیفه ادبی: سخنی است همراه با نکته‌ای لطیف و عبرت‌آموز که درون مایه

آن طنز است؛

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید. گفت: هیچت از ما یاد می‌آید. گفت: بلی،

وقتی خدا را فراموش می‌کنم.»



- ۱۰- قطعه: به چند بیت هموزن که مصراع‌های زوج آن هم قافیه است، قطعه می‌گویند. مضمون قطعه غالباً پند و اندرز است.
- ۱۱- مشوی: قالب شعری است که هر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد و برای سرودن داستان‌ها و مطالب طولانی مناسب است.
- ۱۲- غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع‌های زوج آن رعایت می‌شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.
- ۱۳- قصیده از جمت قرار گرفتن قافیه‌ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از غزل است.
- موضوع آن غالباً ستایش، ننگ‌هش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.

## درآمدی بر ادبیات نمایشی

ادبیات نمایشی گونه‌ای از ادبیات است که در قالب نمایش بر روی صحنه می‌آید. این گونه ادبیات بیشتر در یونان باستان و روم رواج داشته است. موضوع اصلی ادبیات نمایشی پیوند انسان با زندگی و طبیعت و وظیفه اساسی آن، تحلیل روحیات انسان و نحوه برخورد او با حوادث زندگی است. ادبیات نمایشی در غرب به تراژدی، کمدی و درام تقسیم می‌شود. تراژدی تصویر ناکامی اشخاص برجسته است؛ کمدی تجسم عیوب و رذیلت‌های اخلاقی است به گونه‌ای که مایه خنده باشد و درام کوششی است برای نشان دادن شکل عادی زندگی با همه تضادها و تعارض‌های آن.

درون‌مایه و محتوای نمایشنامه‌ها ممکن است دینی، ملی، سیاسی و اجتماعی باشد. نمایشنامه‌ها همواره در طول تاریخ باعث ایجاد حرکت‌هایی در میان مردم می‌شده‌اند و گاه بسیار تأثیرگذار بوده‌اند.

در ایران سابقه نمایش به شیوه امروزی به صد سال نمی‌رسد اما تعزیه (شبه‌خوانی) که نوعی هنر دینی و نمایش مذهبی به شمار می‌رود، نمونه‌ای از ادبیات نمایشی به شیوه ایرانی است که از دیرباز در رثای شهیدان کربلا و اهل بیت اجرا می‌شده است. علاوه بر این، نقالی، نمایش روضی، سیاه‌بازی و ... جلوه‌های دیگری از ادبیات نمایشی در میان مردم بوده است.

## درس چهارم

### میر علم دار

واقعه عظیم عاشورا ابعادی چنان گسترده دارد که گرچه قرن‌هاست از آن سخن می‌گویند، هنوز هم می‌توان درباره آن نوشت و گوشه‌های دیگری از ایشار، شجاعت و جوان مردی را آشکار ساخت. مردم ایران، هر ساله به پاس این دلاوری و فداکاری با برپایی مراسم تفریبه، یاد آن بزرگان را گرامی می‌دارند. تفریبه از قرن‌های اول و دوم اسلامی در میان مردم ایران رایج بوده است اما از زمان آل بویه به صورت رسمی، شکل آیین و تشریفات خاص به خود گرفت و در دوره صفویه به رونق و جلال آن افزوده شد و با جلوه‌هایی از نمایش‌های محلی و موسیقی در هم آمیخت و صورتی اصیل و هنری به خود گرفت، کفنی است که معمولاً در حین اجرا متن تفریبه دستخوش تغییر و تحول می‌شد و تغییرات وزنی و حتی ضعف‌های زبانی در آن راه می‌یافت.

یکی از زیباترین و ماندگارترین حماسه‌های صحرای کربلا داستان وفاداری و جوانمردی ابوالفضل العباس، قمر بنی هاشم است که همه وعده‌ها و وعیدهای قدرت حاکم را به هیچ شمرد و همراه برادر بزرگوارش، سیدالشهدا، ننگ بیعت با حکومت غاصب تزویرگر را نپذیرفت و به دفاع از جبهه حق، جانانه کمر بر میان بست.

بخشی از صحفه تفریبه حضرت عباس<sup>(ع)</sup> رادر این جا با هم می‌خوانیم:  
نقطه اوج ماجرای تفریبه عباس<sup>(ع)</sup> آنجاست که سلکینه، دختر کوچک امام حسین<sup>(ع)</sup> به جست‌وجوی آب این سو و آن سومی رود و به همه متوسل می‌شود اما از هیچ‌کس کاری ساخته نیست.  
سلکینه [به سمت عباس<sup>(ع)</sup> می‌رود]

ای عم، به فدات جسم زارم من طاقت تشنگی ندارم

بگردد که حزین و دل کبابم      بی تاب ز بهر قطره آسم  
 رحمی به صغیری من زار      غیر از تو بُد مرا پرستار  
 عباس (ع)

ای سکینه، بردی از جانم قرار و تاب را      غیر اشک این دم کجا دارم سراج آب را  
 من ندارم آب، جز اشک دو عین      اندر این دشت ای گلِ باغ حسین  
 امام (ع) [که بی طاقتی کودک را می بیند یک مشک خشکیده به عباس می دهد و خطاب به او]

ای میر علم دار من و نور دو چشمان      ای قوت بازوی من و بهترم از جان  
 برداری کی مشک و روان شو سوی میدان

عباس (ع) [به اردوگاه دشمن می رود و خطاب به ابن سعد]

ایا ابن سعد شقاوت شاعر      لوامی ستم بر تو شد استوار  
 چنین گفت فرزند خیرالانام      حسین، آن شهشاه والامقام  
 به زعم ثما گرچه این پرکناه      نموده است طومار عصیان سیاه  
 چه تقصیر دارند طفلان من      که در پای آب روان جان دهند  
 ابن سعد

خطاب من به تو عباس، ای دلیر جهان      برو بگو به حسین، آن امام تشنه لبان

اگر که آب بگیرد تمام روی جهان      نمی دهم به ثنا غیر ناوک بران  
مگر کنی به جهان، بیعت یزید قبول      دهم آب به طفلان تو در این میدان  
عباس (ع) [برمی گردد و در نزدیکی خیمه های ایستد]

یارب چه کنم؟ من ز خجالت چه بگویم      رفتم به لب آب، بود خشک گلویم  
یارب به برادر به چنان عرض نمایم      گویم چه به آن شاه؟ بود لال زبانم  
امام (ع)

غم مخور عباس، ای نور بصر      ای برادر جان، چرایی دیده تر  
داد من گیرد خدای عالمین      تو کس جانا خجالت از حسین  
در این هنگام هر دو برادر تصمیم می گیرند که به صف باطل حمله کنند.

امام (ع) [خطاب به عباس (ع)]

برادر، وقت آن شد هر دو در خون غوطه ور کردیم      به فردوس برین زین دشت و مامون هم سفر کردیم  
ز تیغ تیز، خون ریزد جهود و فرقه کافر      ز جور دشمنان در خاک و خون بی دست و سر کردیم  
دو برادر سلاح رزم می پوشند و قرار می گذارند پشت بر پشت هم به صف دشمنان حمله برند  
و مراقب باشند که دشمن میان آنان جدایی نیفتند.

امام (ع) [خطاب به عباس (ع)]

ای تو غمخوار و پهدار شهید      ای که چون تو دیده انجم ندید

موسم قربان شدن تأخیر شد  
 صبر توانم، شهادت دیر شد  
 ای برادر جان، علم کن استوار  
 در پس پشت برادر، مردوار  
 چون علم گردد لوای شاهی ام  
 کن به میدان بلا همراهی ام  
 دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن  
 پشت بر پشت برادر جنگ کن

عباس (ع)

جدا از تو نکردم من، اگر جان در بدن دارم  
 اگر جان را فدا کردم، زهی طالع که من دارم

امام (ع)

ز من چون دور افتادی، توجه پس به سویم کن  
 ز لشکر شو برون در سمت خیمه جست و جویم کن

عباس (ع)

چون از تو من کردم جدا، شمشیر نه بر این خان  
 این صفحه را بر هم بزن، شاید مرا پیدا کنی  
 شاید چو کردی جست و جویابی مراد خاک و خون  
 یک لحظه بر بالین من، از مرحمت ما واکنی

امام (ع) و عباس (ع) [با یک دیگر می خوانند]

«بگذر تا بکریم چون ابر در بهاران  
 کز سنگ ناله خیزد روز و دایه یاران»

امام (ع) و عباس (ع) [سوار بر اسب به سوی دشمن می تازند و خطاب به مخالفان می خوانند.]

امام (ع) ایافرقه فارغ از سنگ و نام

عباس (ع) نهادید بر کفر، اسلام نام

امام (ع) من ای قوم، فرزند پیغمبرم  
 عباس (ع) حسین است آقا و من نوکرم  
 امام (ع) ز کشتن، جوی نیست پروای من  
 عباس (ع) شهادت بود ارث آبای من

امام (ع) و عباس (ع) [در حالی که حمله می کنند]

یا مظهر العجایب، یا والی الولی ای باب تاج دار من، ای مرتضی علی  
 شمر [هراسان نزد ابن سعد آمده و خطاب به او]

الامان، ای ابن سعد پر جفا محشر کبری عیان شد بر ملا  
 عازم ظلمت شدند از جانبین مطمع نورین، عباس و حسین  
 امیر جهان الحذر، الحذر ز عباس، شیر ژبان، الحذر  
 برس داد لشکر که از دست رفت سیه شد جهان، الحذر، الحذر

\*\*\*

ابن سعد [خطاب به لشکر]

سپاه کینه، دگر باره کینه ور تازید میان این دو برادر جدایی اندازید

[نقشه شوم دشمن عملی می شود و میان دو برادر جدایی می افتد. عباس (ع) در حالی که در

فرات، مشتبی پر از آب کرده تا بنوشد ناگهان آب را می ریزد و ...]

به دریا پانهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین، جوان مردی نگر، غیرت تا شاکن

[عباس<sup>(ع)</sup> به جست و جوی امام به خیمه برمی گردد انا او را نمی یابد و چون امام<sup>(ع)</sup> به خیمه گاه می آید، عباس<sup>(ع)</sup> به میدان رفته است و زمانی که عباس<sup>(ع)</sup> با دست بریده به خیمه گاه می آید، امام<sup>(ع)</sup> به جست و جوی عباس<sup>(ع)</sup> به قلب سپاه رفته، بی آنکه این دو برادر، همدیگر را ببینند. اوج فاجعه زمانی است که دو برادر در میانه میدان همدیگر را می بینند و عباس<sup>(ع)</sup> در حالی که غرقه در خون است، در وسط میدان بر زمین افتاده .

امام<sup>(ع)</sup> به بالین برادر می شتابد، سر او را به دامن می گیرد و خونابه از چهره اش پاک می کند و می گیرد و پتال آهنگ عزا را با شدت می نوازد.

با تلخیص و تصرف از کتاب: «تعزیه و تعزیه خوانی»

## توضیحات

۱. نمایش روحی یا تخت حوضی، که شکل اجرایی آن متعلق به دوره قاجاریه است از نظر سادگی زبان و صورت اجرایی شباهت زیادی به تعزیه دارد با دو تفاوت: ۱- زبان نمایش روحی عموماً نثر است و نظم گاه گاه پدیدار می شود برعکس تعزیه که زبان آن اغلب شعرگونه است ۲- نمایش روحی عموماً دارای مایه های فکاهی است و از مطایبه و طنز و طعنه و به طور کلی انتقاد اجتماعی سرشار است.

## خودآزمایی

۱. در تعزیه چهره های منفی و مخالف در وصف امام و یاران، تعبیرها و توصیفات مثبتی دارند دو نمونه را در متن ببابید.

۲. تناثر و تعزیه چه فرقی با هم دارند؟

۳. در منطقه شما چه نوع تعزیه هایی برپا می شود؟ نمونه ای از آن را در کلاس مطرح کنید.



## آورده‌اند که ...

به روزگار خسرو، زنی پیش بزرجمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید و در آن حال بزرجمهر سر آن سخن نداشت، گفت: «ای زن، این که تو همی پرسی، من ندانم.»  
این زن گفت: «پس تو که این ندانی، این نعمت خدایگان ما به چه چیز می‌خوری؟» بزرجمهر گفت: «بدان چیز که دانم، و بدان که ندانم، ملک مرا چیزی نمی‌دهد، و رباور نداری، بیا و از ملک پرس تا خود بدانچه ندانم مرا چیزی همی دهد یا نه؟»

قابوس نامه

## فصل دوم : ادبیات داستانی «سنتی»

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات داستانی سنتی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های سنتی ایران
۳. آشنایی با برخی از داستان پردازان سنتی ایران
۴. آشنایی با ارزش‌ها و مفاهیم محتوایی داستان‌های سنتی
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر ادبیات داستانی (سنجی)

قدیم‌ترین، محبوب‌ترین و در عین حال، رایج‌ترین نوع ادبی، در میان ملت‌ها، «افسانه»، «قصه» و در معنای وسیع‌تر «داستان» است؛ به بیانی دیگر، انسان همواره شرایط مکانی و زمانی خود و حوادثی را که با آن روبه‌رو می‌شده، گاه به‌طور واقعی و گاه آمیخته با تخیل در «قصه» هایش تصویر کرده است. او قصه عشق انسان به انسان، عشق انسان به خدا، عشق خدا به انسان، قصه جنگ‌ها و حماسه آفرینی‌ها در برابر متجاوزان، نشر اخلاق و فضایل مشترک، انتقال تجربیات به دیگران و ... همه و همه را در بلور قصه‌ها نمایانده است. بدین سبب «ادبیات داستانی» را هنری‌ترین نوع ادبیات مردمی نامیده‌اند.

ادبیات داستانی گذشته ایران - چه نظم و چه نثر - بسیار پرمایه و غنی و تجلی‌گاه باورها، معاشرت‌ها، مهرورزی‌ها، مبارزات و در یک کلام، راه و روش زندگی ملت ایران است. ملتی که هیچ‌گاه بدون داستان زندگی نکرده است. برای مثال، کافی است از میان این همه آثار ادبیات داستانی، به کتاب‌هایی چون شاهنامه فردوسی، سمک عیار، کلیله و دمنه و هزار یک شب و نیز به داستان‌های منظوم و مثنوی بزرگانی چون عطار و مولوی و سعدی نگاه کوتاهی بی‌کنیم تا بر این یادگار گران‌قدر و ارجمند اجداد خود باوریم. همچنین اگر قطعات داستانی کتاب‌های تاریخ و تفسیر و تذکره‌ها را، بر این متون بیفزاییم، به حجم گسترده و هدف‌متعالی پدید آورندگان آنها بهتر و بیشتر پی خواهیم برد. مقصود از هدف متعالی، همان راه‌گشایی، راهیابی و راهنمایی ظریفی است که قصه را عزیز و ماندگار کرده است و گاهی بزرگان فرهنگ ما آن را بر زبان قلم آورده‌اند.

ای برادر، قصه چون پیمان است      معنی اندر وی برسان دانه است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل      نگردد پیمان را گر گشت نقل  
(مولوی)

در این فصل از کتاب و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از ادبیات داستانی دوره‌های

مختلف آشنا خواهیم شد.



## سمک و قطران

از سرگرمی‌های مفید و آموزنده‌گذشتگان ما که علاوه بر پرکردن اوقات فراغت آنها بهره‌های معنوی فراوان نیز داشته است، «تقالی» و «سختوری» در میان جمع بوده است که در ضمن آن گویندگان با بیانی جذاب به روایت افسانه‌ها و داستان‌ها می‌پرداختند. داستان «سمک عیار» نوشته فرامرز بن خداداد کاتب ارجانی یکی از قدیم‌ترین نمونه‌های بازمانده این گونه «داستان‌پردازی» در ادبیات فارسی است.

احتمالاً این کتاب در قرن ششم یا هفتم هجری نگارش یافته است. اشاره به آداب و رسوم گوناگون و وجود نام‌های ایرانی بسیار در این کتاب، حکایت از آن دارد که سرگذشت سمک عیار، داستانی کاملاً ایرانی است. نکته دیگر اینکه قهرمان اصلی داستان، مردی است عیار از میان مردم که با وجود کوچک‌اندام، عجوبه‌ای است مظهر دلیری و جوانمردی. وی بزرگ‌ترین خطرها را برای خدمت به یاران استقبال می‌کند و از بذل جان نمی‌هراسد. شجاع و با جرئت است و در هوشیاری و چاره‌اندیشی و طرح نقشه‌های زیرکانه نظیر ندارد. سمک در خدمت خورشید شاه، پسر پادشاه حلب است. و خواست‌های شاه و فرزندش و تلاش‌های سمک برای برآوردن آنها حوادث کتاب را پدید می‌آورد. در قصه همه جا از طبقات مختلف عامه به خصوص فرودستان سخن به میان می‌آید و بسیاری از کارها به دست آنان انجام می‌پذیرد؛ حال آنکه در اغلب آثار ادبی گذشته ما این گروه به حساب نمی‌آیند؛ بنابراین، داستان سمک عیار که بیشتر قهرمانان آن از میان عامه برخاسته و طالبان و راویان آن نیز از این طبقه بوده‌اند، اثری است متعلق به مردم و باید آن را مقتضی شمرد.

با استفاده از کتاب «دیداری با اهل قلم»

نوشته علاء‌المحسین یوسفی

آنچه می خوانید بخش کوتاهی از این کتاب با عنوان «سمک و قطران» است:  
 سمک عیار پیش خورشید شاه بر پای بود\* و خدمت می کرد\* و گفت: «ای بزرگوار، به  
 اقبال\* تو امشب قطران را بسته بیاورم». این بگفت و روی به راه نهاد و می رفت تا از طلایه\*  
 بگذشت. راه بی راه در پیش گرفت که ناگاه یکی را دید که روی به لشکرگاه ایشان نهاده بود. چون  
 سمک را بیدید، گوی\* بود در آن کورفت و به کمین نشست.

سمک [با خود] گفت: «در این کار، تعبیه ای هست! این یکی هم چون من می نماید که به  
 لشکرگاه ما می رود.» خود را بی خبر ساخت؛ یعنی که از وی خبر ندارم؛ ناگاه خود را بر سر آن مرد  
 افکند و او را بگرفت و کارد برکشید تا او را بکشد. آن شخص گفت: «ای آزاد مرد! تو کیستی و  
 من چه کرده ام که مرا بجوای کشت؟» سمک عیار گفت: «ای فرومایه! مرا نمی شناسی؟ منم  
 سمک عیار، راست بگویی که تو کیستی و از کجا می آیی و به کجا می روی؟ اگر جان می خواهی سهل  
 است»<sup>۱</sup>. آن شخص گفت: «ای سمک! سوگند خور که مرا به جان امان دهی و نیازی تا راست  
 بگویم». سمک عیار سوگند خورد که تو را نیاز دارم و به جان زینهار\* دهم، اگر با من خیانت نکنی و  
 راست بگویی.

آن شخص گفت: «مرا نام، آتشک است. خدمتکارِ قطرانم؛ آمده ام تا تو را دست بسته  
 پیش وی برم». سمک گفت: «این دشمنی از چه برخاست؟ تو با من چه کینه در دل داری؟»  
 آتشک گفت: «ای سمک عیار و ای پهلوان زمانه! دیروز در پیش قطران ایستاده بودم.  
 او را دل تنگ دیدم. گفتم: «ای پهلوان، چرا دل تنگی؟» احوال تو با من بگفت که چون بودی و  
 با او چه کردی و او را بجواستی بردن. پس گفت: «ای آتشک! تو در شبروی\* و عیاری\* دستی  
 داری؛ توانی رفتن که سمک را دست بسته پیش من آری؟» من گفتم: «ای پهلوان، حاجتی

دارم؛ اگر مراد من برآوری، سمک را دست بسته پیش تو آورم». قطران گفت: «حاجت تو چیست؟» من گفتم: «ای پهلوان جهان، کسی هست از آن پادشاه ماچین\* که او را «دلارام» نام است. او را بخواه از شاه و به زنی به من بده». قطران بر خود گرفت که این کار بکند و دلارام به زنی به من دهد و انگشتری به من داد تا چون تو را پیش وی برم از عهده کار من بیرون آید». سمک عیار گفت: «ای آتشک، با من عهد کن و سوگند خور که یار من باشی و هر چه بگویم بکنی و راز من نگاه داری و خیانت نیندیشی و نفریابی و از قول من بیرون نیابی تا من دلارام را بی رنجی در کنار تو آورم و نیک دانی که از دست من بهتر برخیزد که از دست قطران». آتشک خرم شد و در دست و پای سمک افتاد. گفت: «بنده ام، تو چه می فرمایی؟ سوگند خورد به یزدان دادار\* کردگار و به نان و نمک مردان و به صحبت جوان مردان که آتشک، غدر\* نکند و خیانت نیندیشد و آن کند که سمک فرماید و با دوست وی دوست باشد و با دشمن وی دشمن».

سمک او را در کنار گرفت و گفت: «تو مرا برادری». پس گفت: «ای برادر، مرا دست و پا زبند و پالهنک\* در گردن افکن و کشان می برتا پیش قطران. چون قطران مرا ببیند گوید او را گردن بزنی، تو گویی ای پهلوان! چه جای کشتن است مردی چنین؟ بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و او را بردار کنیم تا علامتی باشد و جهانیان بدانند که ما با سمک چه کردیم و با دیگران چه خواهیم کرد. قطران گوید کسی باید که او را نگاه دارد و تو مرا بر خوشستن گیر\* و بگوی که من، او را توانستم آوردن. نگاه نیز توانم داشت. از آنجا مرا به خیمه خویش برتا از آنجا کار بسازیم چنان که باید ساخت». هر دو با هم عهد کردند.

پس آتشک دست سمک باز پس بست و پالهنک در گردن وی افکند و می آورد تا به لشکرگاه رسید. چون آتشک را دیدند که یکی را پالهنک در گردن کرده گفتند: «این کیست؟»

آتشک می گفت با خرمی و نشاط، که سمک است. هر که این می شنید می گفت: «هول عیاری ای کرده است<sup>۵</sup>!» او را قفایی می زدند. سمک سرا سیمه شد. گفت: «ای آتشک، رها کن که مرا به سیلی بکشند». آتشک بانگ برایشان زد و همه را دور کرد و آمد به خیمه قطران و در پیش وی خدمت کرد؛ پالمنگ در گردن و دست سمک کرده.

قطران گفت: «ای آتشک، شیر آمدی یا روباه؟» آتشک گفت: «ای پهلوان! به اقبال تو شیر آمد و سمک را بسته آوردم». قطران نگاه کرد و سمک را دید. گفت: «ای فرومایه! من تو را بهتر آوردم یا تو مرا بردی؟ که باشد که مرا به حیلت ببرند؟ زود او را کردن بزنید».

آتشک خدمت کرد و گفت: «ای پهلوان، چه جای این سخن است؟ فردا در میدان، داری بزنیم و او را بردار کنیم تا دیگران عبرت گیرند و ما را از آن نامی بود<sup>۶</sup>». قطران گفت: «تو دانی». آتشک دست سمک عیار بگرفت و به خیمه خویش برد و دست وی بکشاد و بنشستند. قطران گفت تا برین شادی شراب خویم؛ در حال، شراب آوردند. قطران به شراب خوردن مشغول گشت و شراب بسیار بر خود پیمود<sup>۷</sup> تا مست گشت و بخفت.

سمک و آتشک نگاه می داشتند<sup>۸</sup> تا قطران بخفت. هر دو برخاستند و به خیمه قطران آمدند. قطران را دیدند بی هوش افتاده. سمک گفت: «ای آتشک او را چگونه ببریم؟» آتشک گفت: «ای پهلوان، تو دانی، من این کار ندانم<sup>۹</sup>». سمک اندیشه کرد و گفت: «ای برادر، هیچ مهدی<sup>\*</sup> به دست توانی آوردن؟» آتشک گفت: «ای پهلوان! بر در خیمه قطران دو مهد نهاده است». سمک از خیمه بیرون آمد و آن دو مهد بیدید گفت: «ای آتشک! دو استر<sup>\*</sup> به دست آور که تو این جایگاه گستاخی<sup>۱۰</sup> تا من ترتیب قطران کنم».

آتشک به بارگاه رفت که استر آورد. سمک، قطران را در مهد خوابانید و هر چه یافت از



زرتینه\* و سیمینه\* همه در مهد نهاد که در حال، آتشک برسید و دو استریاورد و مهد بر استران نهاد. سمک گفت: «ای آتشک، سی غلام را بخوان همه سلاح پوشیده و شمشیرها کشیده و پیرامون مهد فرو گیرند تا قطران را بدرقه باشند» تا به لشکرگاه بریم. اگر غلامان پرسند که چه بوده است و چرا چنین می باید کرد؟ بگوی پهلوان به من گفت چون من مست شوم مرا بر کنار لشکرگاه برید و غلامان، مرا نگاه داری کنند تا اگر لشکر شبیخون\* آزند من در میانه نباشم».

آتشک به خیمه غلامان آمد. سی غلام را بفرمود تا سلج" پوشند و تیغ ها برکشند و احوال بگفت که پهلوان چنین فرموده است.

پس غلامان را بیاورد و پیرامون مهد بداشت و غلامان با هم می گفتند این چه حالت است؟ تا از لشکرگاه بیرون رفتند، از دست راست طلایه بگذشتند. غلامان، غافل، تا بر کنار لشکرگاه خورشید شاه آمدند.

«سیاه کیل» امیر طلایه بود. نگاه کرد. قومی دید که می آمدند تیغ ها کشیده و مهدی در میان گرفته و یکی دیگر زمام\* استران گرفته. سیاه کیل پیش ایشان باز آمد؛ نگاه کرد؛ سمک را دید آن زمام گرفته و جلباب\* به روی مهد فرو گذاشته و سی غلام پیرامون مهد. چون سیاه کیل را دید، پیش آمد و خدمت کرد. گفت: «ای پهلوان! قطران است که او را به اعزاز\* و اکرام\* تمام در مهد خوابانیده ام و سی غلام بدرقه کرده و او را بداشته تا سمک او را نبرد. اکنون شما غلامان بگیریید».

«سیاه کیل» بانگ بر لشکر زد که این غلامان را بگیریید. لشکر پیرامون غلامان در آمدند و همه را بگرفتند. سمک را گفتند: «این شخص دیگر کیست؟» گفت: «او برادر من است». پس همچنان با مهد می آمدند تا به بارگاه رسیدند و روز روشن شده بود و خورشید شاه به تخت بر آمده. سمک در آمد و خدمت کرد. شاه گفت: «ای پهلوان، دوش چون بودی؟» گفت: «دوش به

خدمت قطران رخم و قطران را با تمکین\* تمام آوردم، چنان که پادشاهان را آورند، در مهد خوابانیده و غلامان او را بدرقه کرده». شاه گفت: «کجاست؟» سمک بیرون رفت و همچنان استر با مهد به بارگاه آورد و پیش تخت شاه و جلاب مهد برافکند. قطران بر مثال زنده پیلی\* مست خفته.

پس احوال آوردن قطران که چگونگی کرد با آتشک و او را کار چون افتاد<sup>۱۳</sup>، همه شرح باز می داد و پهلوانان همه می خندیدند از کار سمک و بروی آفرین می کردند. سمک درآمد و دو سیبیل قطران بگرفت و بکند. قطران از آن نهیب\* چشم باز کرد. دست به سیبیل درمالید؛ نگاه کرد تا چه بوده است که سمک او را قهایی زد؛ چنان که از جای برآمد از زخم قفا<sup>۱۴</sup>. چشم نیک باز کرد؛ نظر قطران بر خورشید شاه افتاد؛ فرو ماند. با خود گفت من کجام؟ پس آواز داد و خدمتکاران را بخواند. سمک عیّار گفت: «ای فرومایه، خدمتکاران تو به خشم برفتند از بهر آن که تو گردن مرا بخواستی زدن. من نیز بر آن ستیزه\* که مرا قفا زدند تو را بیاوردم تا داد ایشان از تو بخوام.»

سمک عیّار، جلد ۱، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷

گویند که بطی\* در آب روشنایی ستاره می دید؛ پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بیدید، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلّیله و دمنه: مینوی، ص ۱۰۲

## توضیحات

۱. تعبیه در اصل به معنی فراهم آوردن مقدمات هر کاری است. «در این کار تعبیه ای هست» یعنی نقشه‌ای از پیش برای این کار کشیده شده است.
۲. اگر می‌خواهی زنده بمانی، آسان است (به تو امان می‌دهم).
۳. تعهد کرد: قول داد.
۴. تو عهده‌دار کار من شو؛ مسئولیت نگهداری مرا بپذیر.
۵. کاری شگفت و مهم و خطرناک کرده است.
۶. اجازه مده.
۷. با این کار به شهرت برسیم.
۸. صبر کردند.
۹. این کار از عهده تو برمی‌آید نه من (تو می‌توانی، من نمی‌توانم).
۱۰. چون با این محل آشنایی داری، بهتر می‌توانی کارها را انجام دهی.
۱۱. تا همراه و نگهبان قطران باشند.
۱۲. تا مسلح شوند (آماده جنگ شوند) سلیح: سلاح.
۱۳. چگونه برایش گرفتاری پیش آمد. کار: مشغله، گرفتاری.
۱۴. قفا در لغت به معنی پشت سر است. قفا زدن یعنی پس گردنی زدن.

## خودآزمایی

۱. دو نمونه از اعتقادات عیاران را در متن بیابید و بیان کنید.
۲. کدام ضرب‌المثل این درس در زبان امروز رایج است؟
۳. در سخن «انگشتی به من داد تا چون تو را پیش وی برم، از عهده کار من بیرون آید» انگشتی به من داد، بیانگر چه مفهومی است؟
۴. سه عبارت را که به نثر امروز نزدیک است، در متن پیدا کنید.
۵. کار سمک درباره قطران خیانت بود یا سیاست؟ چرا؟
۶. رفتار آتشک را – با توجه به عمل کردش در این درس – چگونه ارزیابی می‌کنید؟
۷. معادل امروزی «فرو بریم» در عبارت بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و «قفا زدن» چیست؟
۸. بخش پایانی درس را که از کلیله و دمنه است، به فارسی امروز بازنویسی کنید.
۹. «گودال» و «گود» با چه کلمه‌ای از درس ارتباط لفظی و معنایی دارد؟

## درس ششم

آنچه می‌خوانید بازنویسی داستان «خیر و شر» از هفت پیکر نظامی است که از کتاب «داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی» نوشته «دکتر زهرا کیا» - با اندک تصرف - برگرفته شده است. این داستان بیان‌کننده کشاکش همیشگی نیکی و بدی و حاکمیت خوبی‌هاست و نشانگر این حقیقت است که نیک‌اندیشی سرانجامش رستگاری است و بدسگالی<sup>\*</sup> به تباهی می‌انجامد.

### داستان خیر و شر

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشه راه و مشکلی پرآب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می‌شد. خیر که بی‌خبر از این بیابان سوزان، آب‌های خود را تا قطره آخر، آشامیده بود تشنه ماند اما چون از بدذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی‌زد؛ تا جایی که از تشنگی بی‌تاب شد و دیده‌اش تارگشت.

سرانجام دو لعل‌گران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه‌ای آب به شر واکذاشت. شر به سبب جُث طینت<sup>\*</sup> آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه‌ای لعل می‌بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را بازمی‌ستانی. چیزی به من بخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری.

خیر پرسید: منظورت چیست؟

گفت: چشم‌هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می‌خواهی؟ بیا و لعل‌ها را بستان و

جرعہ ای آب بہ من بدہ.

حالی آن لعل آبدار گشاد  
گفت مردم ز تشنگی دریاب  
پیش آن ریک آبدار نهاد  
آتم را بکش بہ سختی آب  
شربتی آب از آن زلال چو نوش  
یا بہ ہمت بخش یا بفروش  
ہرچہ خیر التماس کرد، سود بخشید و چون از تشنگی جانش بہ لب رسید، تسلیم گشت و:

گفت بر خیز تیغ و دشنہ بیار  
دیدہ آتھن من برکش  
شربتی آب سوی تثنہ بیار  
و آتم را بکش بہ آبی خوش  
شرکہ آن دید، دشنہ باز گشاد  
پیش آن خاک تثنہ رفت چو باد  
در چراغ دو چشم او زد تیغ  
نانش کشتن چراغ دریغ



چشم تشنه چو کرده بود تباه      آب ناداده کرد همت راه  
جامه و رخت و گوهرش برداشت      مرد بی دیده را تپی بگذاشت

چوپان توانگری که کوسفندان بسیار داشت، با خانواده خود از بیابان‌ها می‌گذشت و هر جا آب و گیاهی می‌دید، دو هفته‌ای می‌ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگر می‌برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جست و جوی آب روان شد و به چشمه‌ای دور از راه برخورد. کوزه‌ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله‌ای شنید. بر اثر ناله رفت. ناگهان جوانی را دید ناینکه بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نالده و خدا را می‌خواند. پیش رفت. و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم‌های کنده او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسب برایش آماده کرد.

شبگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بی‌هوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از ناینایی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است. برگ یکی از شاخه‌ها برای درمان چشم نایناست و برگ شاخه دیگر موجب شفاي صرعیان\* است. دختر از پدر ملگ خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر، بی‌درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آنها را کوبید و فشرده و آبش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد، بی‌تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی‌حرکت در بستر آرمد. چون روز پنجم آن را گشودند:

چشم از دست رفته گشت درست      شد بعینه چنان که بود نخست

خیر همین که بینایی خود را بازیافت به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاسگزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گلّه داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و در ستکاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتر می شد. چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او بازیافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد. انا با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال\* هرگز دختر خود را به مفلسی چون او نخواهد داد و چگونه می تواند، بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این به دختر دل نبندد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از توست و دل و جان بازیافته تو. از خوان\* توبسی خوردم و از غریب نوازی توبسی آسودم. از من چنان که باید سپاسگزاری بر نمی آید، مگر آنکه خدا حق تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد، انا دیرگاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهم که فردا با داد به سوی خانه خود عزیمت کنم\* . چوپان از این خبر، سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شر بشوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

جز یکی دختر عزیز مرا	نیست و بسیار هست چیز مرا
گر نمی دل به ما و دختر ما	هستی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری به آزادی	اختیارت کنم* به دامادی
و آنچه دارم ز کوفسند و شتر	دهمت تا ز مایه کردی پر

خیر که این خبر را شنید، شادمان شد، از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کامیابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفا بخش چشم‌های او بود رفت و دو انبان از برگ‌های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان ناینیان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عمده درمان او بر نمی‌آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت\*، سر خویش را به باد دادند. خیر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست اوست و بی آنکه طمعی داشته باشد، برای رضای خدا در این راه می‌کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت».

سپس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد. خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی درنگ مقداری از آن برگ‌ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربت ساخت و به دختر خوراند. همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفتگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت\* و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تابه\* ساخته بود. از خیر



خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفا بخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می‌گشت تا آنکه پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می‌رفت، در راه شر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان، که از ملازمان\* او بود، شمشیر به دست، شر را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید. گفت: نام «مبشر» است. شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگری ندارم.

شاه گفت: نامت شر است. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه‌ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنه‌ایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

ممنم آن تشنه کمر برده*	بخت من زنده، بخت تو مرده
تو مرا کشتی و خدای نکشت	مقبل آن کز خدای گیرد پشت
دولتم چون خدا پناهی داد	اینکم تاج و تخت شاهی داد
وای بر جان تو که بدگمری	جان برمی کرده‌ای و جان نبری <sup>۲</sup>

شر چون در او نگرست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت زهار\* اگر چه بد کردم در بد من مبین که خود کردم

نام من شر است و نام تو خیر. پس اگر من مناسب نام خود بدی کرده‌ام، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن. خیر او را بخشید و آزاد کرد انا چوپان که داستان جُث طینت او را

از دهان خیر شنیده بود و می دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر هست خیر اندیش\* تو شرمی، جز شرت نیامد پیش  
درتش جست و یافت آن دو کمر تعیبه کرده در میان کمر  
آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز

## توضیحات

۱. فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود درآورد و در برابر آن سنگدل (شر) که با خود آب به همراه داشت، نهاد.
۲. تو راهزن جان شده ای، و برای هلاک دیگری اقدام کرده ای اما جان سالم به در نخواهی برد.

## خودآزمایی

۱. مقصود از «خاکِ تشنه» در بیت: «شر که آن دید، دشنه بازگشاد پیش آن خاکِ تشنه رفت چو باد» کیست؟
۲. محوری ترین پیام داستان چیست؟
۳. چرا «شر» از «خیر» چشم هایش را طلب کرد؟
۴. با مطالعه داستان هاییل و قایبل در قرآن مجید، چه وجه اشتراکی بین این دو داستان دیده می شود؟
۵. در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز» مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟
۶. داستان را بین ده تا پانزده سطر خلاصه کنید.
۷. آیا تاکنون داستان دیگری با این مضمون شنیده اید؟
۸. جمله ای بنویسید که در آن استعاره به کار رفته باشد.

## بیاموزیم (۲)

به این دو بیت دقت کنید:

شر که آن دید دشنه بازگشاد      پیش آن «خاک» تشنه رفت چو باد

در چراغ دو چشم او زد تیغ      \* \* \* نامش کشتن «چراغ» دریغ

در بیت‌های بالا مقصود از «خاک» و «چراغ» چیست؟

آیا معنی لغوی و حقیقی آنها مورد نظر شاعر بوده است؟

در بیت اول مقصود از «خاک» همان خیر است؛ یعنی «خیر» که از نظر تواضع و افتادگی مانند «خاک» است. در بیت دوم (مصراع دوم) نیز مقصود از «چراغ»، «چشم خیر» است؛ یعنی «چشم خیر» که از نظر درخشندگی مانند «چراغ» است. همان طور که می‌بینید، شاعر ابتدا به تشبیه دو چیز پرداخته است؛ سپس به سبب شباهت زیاد آن دو به یکدیگر، یکی را (طرف اول) حذف کرده تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد.

به اینگونه تصویرهای خیال انگیز «استعاره» می‌گویند.

اساس «استعاره» همان «تشبیه» است که در دورهٔ راهنمایی آموخته‌اید؛ با این تفاوت که در «استعاره» یک طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) ذکر نمی‌شود.

مثال برای حذف مشبه به: چهره اش شکفت (چهره به گل تشبیه شده است)

مثال برای حذف مشبه: آبشاری طلایی بر شانه‌هایش ریخته بود (گیسوان به

آبشار تشبیه شده است)

## طوطی و بقال

یکی از متون مهم و ارزشمند ادبی و عرفانی فارسی، مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی است. در این مثنوی بیست و شش هزار بیتی که در شش دفتر فراهم آمده است، مطالب نغز و لطیف عرفانی و اخلاقی با شیوه تمثیل و حکایت بیان شده است. داستانی که می‌خوانید از دفتر اول مثنوی انتخاب شده است. در این داستان هدف، نشان دادن زیان‌ها و نادرستی دوری‌های سطحی و غیر منطقی است. همچنین پرهیز از شتاب و اشتباه در قضاوت هنگام مشاهده تشابه دپدیده است که در قالب داستانی زیبا بیان شده است.

۱ بود بقالی و وی را طوطی	خوش نوایی، سبز گویا طوطی
در دکان بودی نگهبان دکان	نکته گفتی با همه سوداگران*
در خطاب آدمی ناطق بدی	در نوای طوطیان حاذق* بدی
جست از صدر دکان سویی گریخت	شیشه‌های روغن گل را بریخت
۵ از سوی خانه بیامد خواجهاش	بر دکان بنشست فارغ، خواجروش
دید پر روغن دکان و جامه چرب	بر سرش زد، طوطی کل* ز ضرب
روزک چندی سخن کوتاه کرد	مرد بقال از ندامت آه کرد

ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ  
 دست من بشکسته بودی آن زمان  
 ۱۰ حدیثا می داد هر درویش را  
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار،  
 می نمود آن مرغ را هر کون شکفت،  
 جوقتی سر برهنه می گذشت  
 طوطی اندر گفت آمد در زمان  
 ۱۵ از چه ای کل با کلان آمیختی؟  
 از قیاس خنده آمد خلق را  
 کار پاکان را قیاس از خود بگیر  
 جمله عالم زین سبب گمراه شد  
 هر دو کون زبور خوردند از محل  
 هر دو کون آهو گویا خوردند و آب  
 هر دو نی خوردند از یک آبخورد

کافتاب نعمتم شد زیر میخ  
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان  
 تا بیابد نطق مرغ خویش را  
 بر دکان بنشته بد نومیدوار،  
 تا که باشد کاندرا آید او به گفت  
 با سربنی موچو پشت طاس و طشت  
 بانگ بر درویش زد که: هی، فلان  
 تو مگر از شیشه روغن ریختی؟  
 کاوچو خود پنداشت صاحب دلق را  
 گر چه ماند در بنشتن شیر و شیر  
 کم کسی ز ابدال حق آگاه شد  
 لیک شد ز آن نیش و زان دیگر عمل  
 زین یکی سرکین شد، زان، مشک ناب  
 این یکی خالی و، آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه<sup>۱</sup> بین      فرقشان هفتاد ساله راه بین  
چون بی ابلیس آدم روی هست      پس به هر دستی نشاید داد دست

## توضیحات

۱. نکته گفتن: شوخی کردن.
۲. برای طوطی کارهای شگفت‌آمیز نشان می‌داد (ادا و شکلک درمی‌آورد) تا شاید سخن بگوید.
۳. کار و عمل مردان حق را با کار و عمل خود مقایسه نکن هر چند که دو کلمه شیر جانور و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند.
۴. مردم جهان از چنین سنجش‌ها و قیاس‌های ناروایی به گمراهی افتادند، کم‌تر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مرتبه آن‌ها پی ببرد.

## خودآزمایی

۱. رابطه دو بیت زیر را با متن درس بیابید.  
آن یکی شیر است اندر بادیه      و آن دگر شیر است اندر بادیه  
آن یکی شیر است کادم می‌خورد      و آن دگر شیر است کادم می‌خورد
۲. ارتباط آخرین بیت درس را با داستان تشریح کنید.
۳. چرا قیاس طوطی خنده‌آور بود؟
۴. آیا می‌توانید نمونه‌ای دیگر از قیاس نابه‌جا (شبیه قیاس طوطی) بیابید؟

## بیاموزیم (۳)

در درس طوطی و بقال، قضاوت شتاب زده و نادرست با استفاده از حکایتی زیبا مورد نقد و سرزنش قرار گرفته است. به این گونه حکایات که نتیجه آنها می تواند سرمشقی برای موارد مشابه باشد، «تمثیل» می گویند.

به کمک «تمثیل» می توان بسیاری مفاهیم را به روشنی مستقل کرد. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تمثیل بسیار بهره گرفته است. این تمثیل ها، اغلب داستان ها و مثل های ساده و عامیانه هستند.

## آورده اند که ...

یکی از معاریف، گوسپندان داشت و هر روز شیر آن گوسپندان بدوشیدی و آب بسیار بر آن ریختی. [شبان] گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است. خواجه بدان التفات نکردی. روزی گوسپندان در دامن کوهی بودند. ناگاه در آن کوه بارانی عظیم آمد و سیلی روان شد و جمله گوسپندان را ببرد. شبان به نزدیک خواجه آمد، خواجه گفت: چرا گوسپندان را نیاوردی؟ شبان گفت: آن آب ها که با شیر می آمیختی جمله جمع گشت و سیل شد، بیامد و گوسپندان را برد تا عاقلان را معلوم شود در خیانت، برکت نیست.

محمد عوفی

## آب زیند راه را

آب زیند راه را، همین که بکار می‌رسد  
راه دهید یار را، آن مه ده چهار را  
چاک شده است آسمان، غلغلای است در جهان  
روثق باغ می‌رسد، چشم و چراغ می‌رسد  
تیر روانه می‌رود، سوی نشانه می‌رود  
باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند  
خلوتیان آسمان تا چه شراب می‌خورند!  
چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما

مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد  
کز رخ نوربخش او نور نثار می‌رسد  
غصبر و مشک می‌دمد، بخت یار می‌رسد  
غم به کناره می‌رود، مه به کنار می‌رسد  
ما چه تشتایم پس؟ شه ز شکار می‌رسد  
سبزه پیاده می‌رود، غنچه سوار می‌رسد  
روح خراب و مست شد، عقل خار می‌رسد  
زان که ز گفت و گوی ما، گرد و غبار می‌رسد

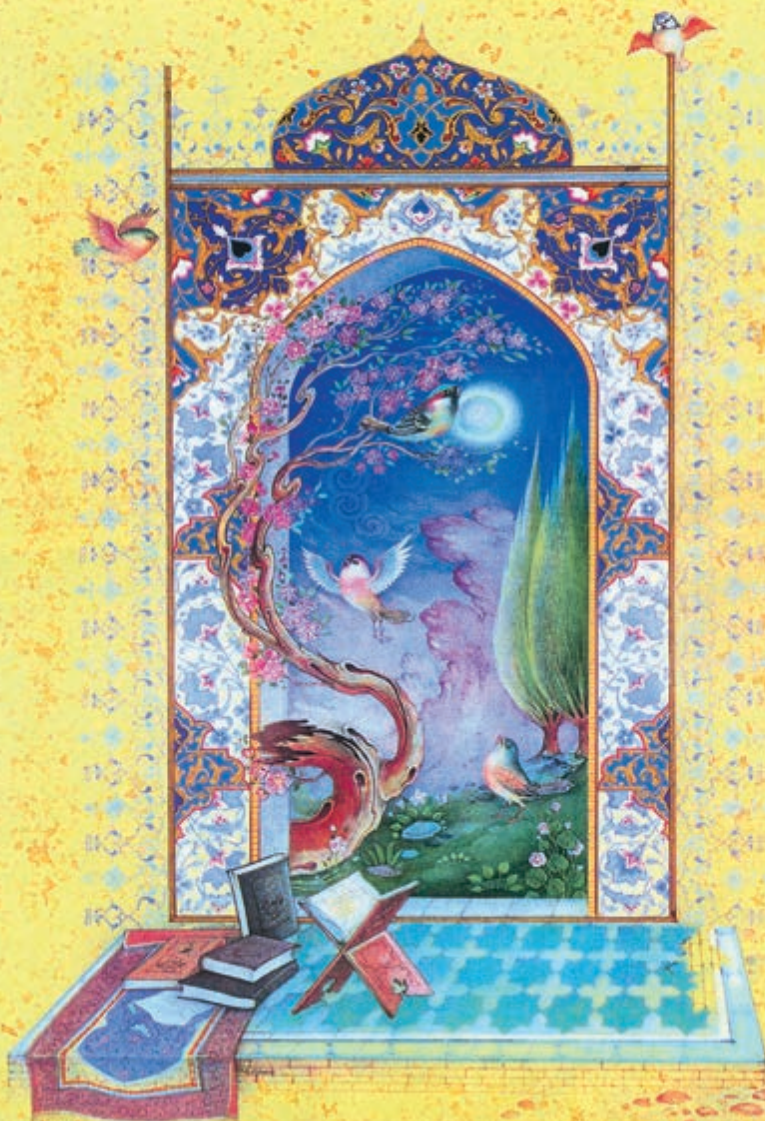
از غزلیات شمس



## فصل سوم : ادبیات پایداری

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با مسائل و جلوه‌های اساسی ادبیات پایداری
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادب پایداری
۳. آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان برجسته ادب پایداری
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر ادبیات پایداری

ایستادگی در برابر بیدادگری‌ها و نظام‌های ظالم، در تاریخ همه ملت‌ها و جامعه‌ها دیده می‌شود. هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد داخلی یا تجاوز بیگانگان برمی‌خیزد، از سروده‌ها و نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است. این نوع سروده‌ها و نوشته‌ها را «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

در «ادبیات پایداری» اصلی‌ترین مسائل عبارت‌اند از:

۱. دعوت به مبارزه و تحمل سختی‌ها و مشکلات آن
۲. بیان بیدادگری‌ها و تصویر چهره بیدادگران
۳. ستایش آزادی و آزادگی
۴. نشان دادن افق روشن پیروزی که ره‌آورد تلاش، وحدت، همدلی و مبارزه مستمر است.



۵. ترسیم مطلوبیت مردم

۶. بزرگداشت و ستایش مردم مبارز و شهدای راه آزادی

بهترین نمونه‌های ادبیات پایداری را در ادبیات هشت سال دفاع مقدس، ادبیات فلسطین و کشورهای امریکای لاتین می‌توان یافت. اگر با دیدی وسیع‌تر به ادبیات پایداری بنگریم، همه سروده‌ها و نوشته‌های شورانگیزی که در طول تاریخ، بیدادگری و بیدادگران را محکوم کرده‌اند و آزادی و آزادگان را ستوده‌اند، جزء ادبیات پایداری خواهند بود.

در طول این فصل و سال‌های آینده با نمونه‌هایی از آثار ادب مقاومت آشنا خواهیم شد.

## گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکفد

نوشتهٔ زیر، یک واقعه از هزاران وقایع و جلوه‌ای از جلوه‌های نهضت مقدس ملّتی است که برای استقلال و آزادی کشور خویش به پا خاست و یادآور روزهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران است؛ یعنی روزهای قیام و پیام امام (ره)، روزهای عروج مردان و زنان حق‌جو، این‌پزندگان سبک‌بال آزادی، روزهای پرشور و سرشار از ایثار و شکوه. نویسندهٔ معاصر، خانم «سیمین دانشور» همسر زنده‌یاد جلال آل احمد، چند روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این خاطرات را ثبت کرده است.

ساعت هشت شب؛ صف دو ردیفیِ طویل برای اهدای خون از راهروهای بیمارستان تا کرکش خیابان باقرخان ادامه دارد. ازدحام<sup>\*</sup> است و مهربانی. می‌گویند: جلوی دانشگاه تهران، سی‌چهل نفر کشته شده‌اند و زخمی زیاد است. آمبولاسی آژیرکشان می‌آید و وارد بیمارستان می‌شود. پیرمردی، جوانی، روی دوشش است؛ خودش رنگ به رو ندارد اما روی صورت جوان خون دل<sup>۱</sup> بسته. می‌روند تو. همه با هم حرف می‌زنند، درددل می‌کنند، سیاست می‌بافند و از انتظار برای امام می‌گویند. هیچ‌کدامشان فکلی و کراواتی نیستند. زن‌ها بعضی روسری دارند و بعضی چادر و بعضی هیچ. خانمی می‌گوید: چارچار است،<sup>۲</sup> به قول اخوان «هوا بس ناجوانمردانه سرد است». یادم به راه‌بیمایی چند روز پیش می‌افتد که جوان‌های ترک‌زبان هم و طنم‌پاها را به زمین می‌کوفتند و با مشت‌های گره‌کرده، ترکی سرود می‌خواندند و موجب می‌شدند که قلب‌ها تندتر بزنند و سرما رانده شود. جوانی که جلوتر از من ایستاده، تازه پشت لبش سبز<sup>۲</sup> شده؛ ریفش کمی از خودش

بزرگ تر است، می گوید: « صبح روی شکم با مازیک نام و نام فامیل و شماره تلفنم را نوشتم ». رفیقش می گوید: « من دو رکعت نماز شهادت خواندم و شناسنامه ام را تو جیم گذاشتم؛ اگر شهید شدم... ». جوان بلندبالایی که سیل بور دارد و کاپشن خاکستری تنش است، از بیمارستان درمی آید. رفیقش کاپشن قرمز پوشیده، دست همدیگر را می گیرند. رفیقش توضیح می دهد، این بار سوم است که خون داده؛ خونش (O<sup>-</sup>) است؛ صورت جوانی که خوش (O<sup>-</sup>) است، گل انداخته؛ انگار تب دارد. می گوید: « پنبه و شیر و والیوم ده و آنتی بیوتیک می خواهند. خون به اندازه کافی دارند. فکر می کنم، به زودی اعلام کنند که... ». مرد میان سالی با روپوش سفید مزین به لکه های خون از در بیمارستان بیرون می آید و داد می زند: « خون به اندازه کافی داریم... شیر و... » یک نفر با شتاب می آید و یک بلندگوی دستی به دستش می دهد.

زن و مرد و پیر و جوان دوان دوان به راه می افتند. ماشین ها بوق می زنند؛ موتور سیکلت ها



تاپ تاپ صدا می‌کند. طولی نمی‌کشد که با پاکت‌های شیر، با بسته‌های پنبه در دست، با بسته‌های دوا، جمع‌آوری شده از خانه‌ها، داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها برمی‌گردند. والیوم ده و آنتی بیوتیک پیدا نکرده‌اند. دختر جوانی نفس زنان از راه می‌رسد؛ یک شیشه دستش است؛ والیوم پنج مادر بزرگ است. دو تا برایش کنار گذاشته؛ آخر فردا، شنبه روز قتل<sup>۲</sup> است، ممکن است دواخانه‌ها بسته باشد.

آن جمعه خونین دیگر (۱۷ شهریور) برای زخمی‌های بیخ لازم بود. نزدیکی‌های بیمارستان در خانه هموطنی را زدم. خانم ارمنی بود؛ هر چه بیخ در بیخال داشت، داد و بیخال را خالی کرد و از طرف‌های آب پر کرد. گفت: «بیخ که بست برایتان می‌آورم». پرسیدم: «آب هندوانه دارید؟» طولی نکشید که همسایه‌هایش با لگن‌های پر از بیخ و چند پارچ آب هندوانه به بیمارستان آمدند و چند تا شان هم سوپ جوجه و کمپوت آورده بودند.

این مهربانی‌ها را کی و کجا دیده‌ام؟ آن هم از مردمی که تمام عمر در لاک خودشان<sup>۵</sup> بوده‌اند. دختری را می‌شناسم که پسر جوانی هل داده بودش به طرف جوی آب تا در تیررس نباشد و خودش تیر خورده بود. جوان‌های بسیاری را می‌شناسم که سرشان را از بیخ تراشیده‌اند تا سربازانی که به مردم پناهنده شده بودند، لوز روند ...

آنچه در دوران ما روی می‌دهد، شعر عظیمی است و قالب شعر برایش برانزده‌تر است. دنبال قافیه و ردیف نگریدید؛ شعر ناب است. بعدها معلم‌ها موضوع انشا خواهند داد که «ایمان مهم‌تر است یا تفنگ؟»

در تاریخ کشورمان چه بسیار به مبارزان سیاسی برمی‌خوریم که هر چند کوشش شده در تاریخ گمشان کنند اما سخت حضور دارند و پیدا هستند. در هنر و ادب ایران، در ادبیات فارسی پیش از

مشروطیت به تعداد معدودی برمی‌خوریم که سعی کرده‌اند «نه کرسی فلک را از زیر پای قزل ارسلان بکشند» و در دوران مشروطیت چه بسیار روزنامه‌نگار و شاعر و نویسنده که تا پای جان مبارزه کردند و این به آن نشان که وقتی نسیم آزادی می‌وزد، بسیار گل‌ها خواهند شکفت. خوشبختانه قطار سریع‌السیر مردم به طرف انقلاب راه افتاد و هنرمندان بسیاری خود را به قطار رسانند و با مردم نشستند و قلبشان با قلب مردم هماهنگی یافت و هرُم \*نفس مردم گرمشان کرد.

این روزها در روزنامه‌ها به نام‌های تازه برمی‌خوریم و لذت می‌بریم. یک طراح با معرفت، دو تفنگ به دست دو تا شیر به هم پشت کرده‌آرم تلویزیون داده بود و من حظ کردم و وقتی امام آمد، دو تا گل به دست شیرها داده بودند که دیدیم که حکومت چطور به گل‌ها کج‌دهنی کرد.

هزار دعا بر لب و هزار امید در دل دارم. امیدوارم حماسه‌ها و شهادت‌ها و مبارزات و جان‌فشانی‌های مردم نتیجه‌ای در خور کام بیابد. رهبر مستدام و دل‌های همگی خوش باد! این مردم چه آریایی چه غیر آریایی از نژاد شریف انسانی‌اند. امیدوارم و دعا می‌کنم که گل‌های اندیشه و تفکر بر حق، خرمن خرمن بشکند و قانون، اساسی بیابد برای اشاعه آزادی و عدالت و امتیت و تقوا و دانش. امیدوارم و دعا می‌کنم که هنرمندان ما که راه خودشان را یافته‌اند، آن را ادامه بدهند و قلبشان همچنان با قلب مردم بتپد و صدای آنها، آوای مردم رنج‌کشیده باشد و قلم و قلم‌مو و آهنگ و تیشه مصاحشان جز به راه حق نرود. امیدوارم و دعا می‌کنم که خسته و دل‌سرد نشویم و رنج مشترکی که یادگار قرون است و دل‌هایمان را به هم نزدیک کرده و شعارهایمان را واحد کرده و جهت مبارزه را متشکل کرده و قوام و وحدت بخشیده، به پایان برسد انا مهربانی دل‌ها و هم بستگی‌ها و گذشت‌ها هیچ‌گاه به ختام \* نرسد. همه ما و بیش از همه، روشن‌فکران و هنرمندان بایستی با دل‌سوزی و مروت و عاری از غرب‌زدگی به این بذر آسیب‌پذیر که مردم

ایران پاشیده‌اند و با خون خودشان آن را آبیاری کرده‌اند، آب پاک و نور و هوای سالم برسانند تا درختی سایه گسترگردد.

به نقل از روزنامه کیهان، بهمن ۱۳۵۷

با دیو سیاه شب در آویخته‌ایم      در کام فلق باده خون ریخته‌ایم  
از بادِ سحر نشان ما را جوید      ما با نفس صبح درآمیخته‌ایم  
صن حسینی

## توضیحات

۱. نام هشت روز زمستان که چهار روز آن آخر چله بزرگ (هفتم تا دهم بهمن) و چهار روز آن اول چله کوچک (یازدهم تا چهاردهم بهمن) است؛ از هفتم تا چهاردهم بهمن ماه.
  ۲. به سن نوجوانی رسیده، پشت لبش مو رویده.
  ۳. صورتش سرخ شده است.
  ۴. شنبه روز عاشورا است؛ عامه مردم روز عاشورا را روز «قتل» گویند.
  ۵. در فکر زندگی روزمره خود و مشکلات خویش بوده‌اند.
  ۶. گردن کشان را از قدرت بیندازند؛ از تخت به زیر کشند.
- اشاره دارد به این بیت از سعدی: «چه حاجت که نه کرسی آسمان – نهی زیر پای قزل ارسلان» که در اعتراض به این بیت ظهیر فاریابی: «نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای – تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد» سروده شده است.

## خودآزمایی

۱. نویسنده کدام واقعه روزگار ما را به شعر مانند کرده است؟
۲. جمله «ایمان مهم تر است یا تنگ» را با جمله «خون بر شمشیر بیروز است.» مقایسه کنید و درباره آنها یک بند (پاراگراف) بنویسید.
۳. منظور از «گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکفد» چیست؟
۴. منظور نویسنده از «هنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند» چیست؟
۵. نویسنده هنرمندان را مقدم بر مردم می‌داند یا مردم را راهنمای هنرمندان؟



بازگشت شکوهمند امام خمینی (ره) و پیروزی انقلاب اسلامی، بازتابی گسترده در نوشته‌ها،  
سروده‌ها و آثار هنری داشته است.

شعر زیر برگرفته از کتاب «مثل چشمه، مثل رود» اثر شاعر معاصر «قیصر امین پور»  
است. در این شعر، شاعر ابتدا فضای تاریک قبل از انقلاب را ترسیم می‌کند و پس از آن با  
تعبیر «تابش نور از شرق» بازگشت امام خمینی را به تصویر می‌کشد.

## خط خورشید

شب، شبی بی‌کران بود

دفتر آسمان پاره پاره<sup>۱</sup>

برک‌ها زرد و تیره

فصل، فصل خزان بود

هر ستاره

حرف خط خورده‌ای تار

در دل صفحه آسمان بود

\*\*\*

گرچه گامی شهابی<sup>۲</sup>

مشق‌های شب آسمان را  
زود خط می‌زد و محو می‌شد  
باز در آن هوای مه‌آلود  
پاک‌کن‌هایی از ابر تیره  
خط‌خویشد را پاک می‌کرد

\*\*\*

ناگهان نوری از شرق تابید  
خون‌خویشد  
آتشی در شفق زد  
مردی از شرق برخاست  
آسمان را ورق زد

## توضیحات

۱. آسمان (خوبی‌ها و پاک‌ی‌ها) مانند دفتری بود که آن را پاره پاره کرده باشند.
۲. «شهاب» استعاره از مبارزانی که می‌درخشیدند اما به زودی آنها را خاموش می‌کردند (می‌کشتند).

## خودآزمایی

۱. در شعر خط خورشید، چند نماد یا نشانه را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.
۲. این شعر در چه قالبی سروده شده است؟
۳. دو نمونه «تشخیص» را در شعر بیابید.
۴. یک بند (پاراگراف) درباره این مصرع بنویسید:  
«آسمان را ورق زد.»
۵. دو بیت از شعرهای این کتاب را که دارای آرایه «مراعات نظیر» باشد، انتخاب کرده و بنویسید.

### بیاموزیم (۴)

اگر شاعر، مجموعه‌ای از کلمات را که با هم نوعی تناسب و ارتباط دارند، در بیت یا ابیاتی از شعر خویش بیاورد، می‌گوییم که از آرایه «مراعات نظیر» استفاده کرده است؛ مثلاً در شعر خط خورشید، شاعر اصطلاحات و کلمات مدرسه‌ای مانند مشق شب، خط زدن، پاک‌کن و ... را در یک بند با هم آورده و بر زیبایی و تأثیر شعر خود افزوده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه را سال گذشته در شعر زیر از حافظ خوانده‌اید:  
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد چشم زرکس به شقایق نگران خواهد شد  
در این بیت، بین ارغوان، سمن، زرکس و شقایق که نام گل‌هایی هستند، مراعات نظیر وجود دارد. اگر از این آرایه، هنرمندانه و به‌جا استفاده شود، بر زیبایی و گیرایی شعر می‌افزاید.

حفظ کنیم

گفتم غم تو دارم...

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید      گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید  
گفتم ز مهر و زان رسم وفا بیاموز      گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید  
گفتم که بر خیالت راه نظر بندم      گفتا که شبر و ست او از راه دیگر آید  
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد      گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید  
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد      گفتا خنک نیسی کز کوی دلبر آید  
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو گشت      گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید  
گفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد      گفتا ملکوی با کس تا وقت آن در آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش «حافظ» کاین غصه هم سر آید

حافظ

## درس نهم

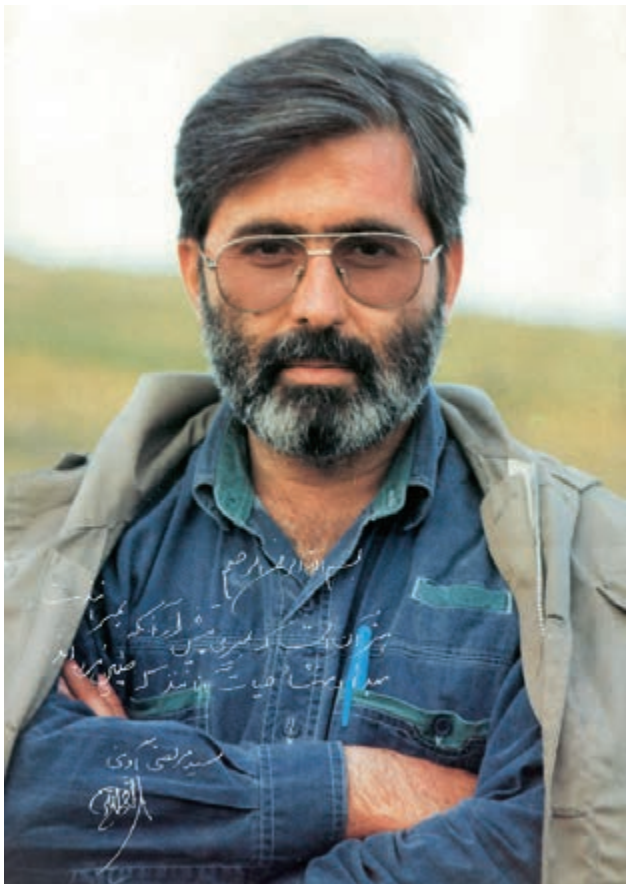
شهید سید مرتضی آوینی (متولد ۱۳۲۶ - شهادت ۱۳۷۲ در منطقه فکد) از خدنگزاران صدیق انقلاب اسلامی ایران، فیلم ساز و سردبیر مجله سوره بود. از آثار او می توان به مجموعه برنامه های تلویزیونی «خان کزیده ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد. نوشته زبر نمونه ای از متن یکی از فیلم های «روایت فتح» است که همراه با صدای گرم و محزون او از سیمای جمهوری اسلامی ایران، پنخش می شد.

### دریادلان صف شکن

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه ارونرود  
غروب نزدیک می شود و تو کویی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه ارونرود جاری می گردد  
و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مشیت\* باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام  
می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه  
ارونرود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.  
بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه  
ارونرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و  
بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از  
بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با و سواس یک قاضی می کاوند و سرپای زندگی خویش  
را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق اللہ را خدا می بخشد اما دای از حق الناس...»

و توبه ناگاه دلت می لرزد؛ آیا وصیت نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف بچه‌های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس\* می‌کنند و از طرف دیگر سُگان دارها قالیق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می‌کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بار شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه‌ها بیاورند حمل‌کنند و بچه‌ها نیز، همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف\* و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلّ کارت و ایجا و آنجا می‌بینی... انا در ایجا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقی دیگر می‌یابند. تو گویی



اشیا کجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند انا تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

در ایجا و در این لحظات، دل‌ها آن‌چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول‌الله (ص) را بشناسی؟ بیا و بین آن رزمنده، کشاورز است و این یک، طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گننام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لبنیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در ایجا، در این نخلستان‌ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق.

ایجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از زعب\* و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و ایجا آبیّه تجلی\* همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ ایجا جاست. همه تاریخ ایجا حاضر است؛ بدر\* و حنین\* و عاشورا ایجا جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است انا آفتاب فتح در آسمان سیه مؤمنین در خشکی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت. بیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا (س)،

به آب زدند و خط را کشوند و آنگاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جبهه فتح را به سوی قوت‌های آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، انا با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پر حادثه بازمی‌گردند... و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از میان گل و لایی که حاصل جزر و مد آب «خور»\* است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دایم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد.





دشمن در برابر ایمان جنود\* خدا مبتلی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست برمی آیند؛ حال آنکه در معرکه\* قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌های شتابی. وقتی «اسوه»\* تو آن «تمثیل وفاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دورین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می شود، نشانه مردانگی است و این که او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟ «مبادا امام را تنها بگذاری».

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزچی جهاد خاک ریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه‌جا می کند و معنای خاک ریز هم آنگاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با بیل دستی برای خود سنگرمی سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای\* خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب\* نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه‌های پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحویل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان

تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

به نقل از مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲ - مهر ۱۳۷۲

## خودآزمایی

۱. به عقیده نویسنده، تقدیر تاریخی زمین از کجا و به دست چه کسانی جاری می‌شود؟
۲. به نظر نویسنده، حقیقت اشیا در جبهه‌ها چگونه تجلی می‌یابد؟
۳. نمونه‌ای دیگر از خاطرات جبهه و جنگ را در کلاس بخوانید.
۴. دو نمونه از توصیف‌های نویسنده را درباره رزمندگان بیابید و بنویسید.
۵. چند فیلم سینمایی را نام ببرید که در آنها صحنه‌هایی از هشت سال دفاع مقدس به تصویر کشیده شده است.
۶. نویسنده در کدام جمله از مفهوم آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» استفاده کرده است؟

## دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب      کارام درون دشت شب خفته است  
دریایم و نیست باکم از طوفان      دریا همه عمر، خوابش آشفته است  
شغی کدکنی

یکی از بخش‌های «ادبیات پایداری»، سروده‌ها و نوشته‌های مربوط به هشت سال دفاع مقدس است. آنچه می‌خوانید، سروده‌ای است در قالب نیمی از شاعر معاصر، «محمد رضا عبدالملکیان» که از مجموعه «ریشه در ابر» انتخاب شده است.

## پاسخ

- تو چرا می‌جنگی؟

پسرم می‌پرسد؟

\*\*\*

من تفنگم در مشت

کوله بارم بر پشت

بند پوتینم را محکم می‌بندم

مادرم

آب و آینه و قرآن در دست

روشنی در دل من می‌بارد

\*\*\*



پسرم بار و گرمی پرسد:  
- تو چرا می جنگی؟  
با تمام دل خود می گویم:  
- تا چراغ از تو نگیرد دشمن

## خود آزمایی

۱. شاعر در این شعر، به چه سنتی اشاره دارد؟
۲. مقصود از «روشنی در دل من می بارد» چیست؟ نهاد آن کدام است؟
۳. منظور شاعر از چراغ چیست؟
۴. معادل «از صمیم قلب» را در کدام مصراع شعر می یابید؟
۵. «بند پوتین را محکم بستن» کنایه از چیست؟
۶. شعر سنتی با شعر نو چه فرقی دارد؟

## بیاموزیم (۵)

الکون بار دیگر، به شعر «پاسخ» توجه کنید؛ مصراع‌های هر بیت در مقایسه با شعر مولوی، «با تو یاد هیچ کس نبود روا»، کوتاه و بلند می‌شود. هر دو شعر دارای وزن هستند اما در شعر «پاسخ» تنها برخی از ابیات قافیه دارند (پشت، مشت) به این گونه اشعار که وزن و گاه قافیه هم دارند و در آنها طول مصراع‌ها با هم مساوی نیست، «شعر نو» یا «شعر نیمایی» گفته می‌شود.

در سال‌های گذشته، با نمونه‌هایی از شعر نیمایی چون «آب را گل نکنیم» از «سهراب سپهری» و «راز زندگی» از «قیصر امین‌پور» آشنا شده‌اید.

## آورده اند که ...

شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بوالحسن انطاکی جمع شدند و او را گرده‌ای دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان‌ها همه پاره کردند و چراغ بکشند و بر سفره نشستند تا نان خورند و هر یکی دهان می‌جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد چون سفره برداشتند نان بر حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت اینار به دیگران.

تحفة الاخوان عبدالرزاق کاشانی

## فصل چهارم : ادبیات جهان

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با افکار، اندیشه‌ها و عواطف ملل جهان از طریق آثار ادبی
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی ملل جهان
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی جهان
۴. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی جهان
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر ادبیات جهان

ادبیات هر ملت، بازتاب و چکیدهٔ بینش‌ها، احساسات و باورهای آن ملت است. مطالعهٔ آثار ادبی جهانی نه تنها ما را با اندیشه و احساس دیگر ملت‌ها آشنا می‌سازد بلکه تفاوت‌ها، وجوه مشترک، تأثیرپذیری‌ها و تأثیرگذاری‌ها را نیز آشکار می‌کند. چهره‌ها و آثار نویسندگان و شعرای بزرگ را به ما می‌شناساند و مرزهای احساس و اندیشهٔ ما را گسترش می‌بخشد. ترجمهٔ آثار برجستهٔ ادبی جهان، از شمار نخستین و بهترین ترجمه‌های مترجمان ما بوده است. این مترجمان زبردست علاوه بر اینکه ما را با آثار و افکار بزرگان جهان آشنا می‌سازند، چهره‌های درخشان ادبی ما را نیز به جهانیان معرفی می‌کنند. همان‌گونه که ادبیات ما، دوره‌ها و مراحل را پشت سر نهاده، ادبیات دیگر ملت‌ها نیز دوره‌هایی را گذرانده است که در این فصل و سال‌های آینده با این دوره‌ها بیشتر آشنا خواهید شد.

## درس دهم



یوهان کریستف فیدریش «شیلر»  
(۱۷۵۹ - ۱۸۰۵ میلادی) از بزرگ‌ترین شعرای آلمانی  
است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق  
کرد. برخی او را با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، هم‌سنگ  
و برابر می‌دانند. سروده‌های شیلر شهرت بسیار  
دارند. قطعه ادبی زیر از مشهورترین قطعات اوست.

### مسافر

دلم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا  
مگر روزی به پایان این دریای بی‌کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار  
داده است، فرود آیم.

از هم‌اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم که راه  
هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سر منزل غایی\* سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا  
نمی‌کنم و همچنان بالاتر می‌روم. بدانجا می‌روم که دیگر ستارگان فلک را در آن راهی نیست.  
دلیرانه پا در قلمرو بی‌پایان ظلمت و خاموشی می‌گذارم و به چاکلی نور، شتابان از آن می‌گذرم.  
ناگهان وارد دنیایی تازه می‌شوم که در آسمان آن ابرها در حرکت اند و در زمینش، رودخانه‌ها به  
سوی دریاها جریان دارند.

در یک جاده خلوت، راهگذری به من نزدیک می‌شود؛ می‌پرسد: «ای مسافر، بایست. با



چنین شتاب به کجا می روی؟» می گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحدّ دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی \*نفس نمی کشد.»  
می گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر را بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حدّ و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من! بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من! همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

قطعه زیر از «فرانسوا کوپه» (۱۹۰۸-۱۸۴۲ م.) شاعر و درام نویس فرانسوی است و از کتاب «برخورد اندیشه ها» می «جواد حدیدی» انتخاب شده است. این قطعه کوتاه درباره فردوسی و نشان دهنده شهرت جهانی اوست که شاعران و نویسندگان دیگر را وادار به تحسین و ستایش کرده است.

## فردوسی

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به کورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را کشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود.

آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرارآمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بکشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورکشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قورم به سوی تاتار - آسجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زایر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر کور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند. ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«کور ستمگر غرق در خون بود.»

همچو کور کافران پر دود و نار      وز برون بر بسته صد نقش و نگار

(مشوی، دقر ششم ۱۰۵۴)

## خودآزمایی

۱. در قطعهٔ مسافر، شاعر به کجا سفر می‌کند؟
۲. با توجه به قطعهٔ «مسافر» راه‌گذر چه کسی است؟
۳. در قطعهٔ «فردوسی» زایر نامدار کیست؟
۴. با مقایسهٔ آنچه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

## درس یازدهم

مناظرهٔ میان سه قطره ترجمهٔ شعر «قطرات سه‌گانه» از «تریللو» شاعر ایتالیایی است که «یوسف اعتمام الملک» پدر پروین اعتصامی، آن را ترجمه و در مجلهٔ بهار چاپ کرده است. گویا، پروین اعتصامی، در یکی از سروده‌های خود، مناظرهٔ میان گوهر و اشک، متأثر از این سروده بوده است.

### قطرات سه‌گانه

روزی هنگام سحرگاهان، رب‌النوع سپیده‌دم از نزدیکی گل سرخ شگفته‌ای می‌گذشت. سه قطره آب بر روی برگ گل مشاهده نمود که او را صدا کردند.

- چه می‌گویید ای قطرات درخشان؟

- می‌خواهیم در میان ما حکم شوی.

- مطلب چیست؟

- ما سه قطره‌ایم که هر یک از جایی آمده‌ایم؛ می‌خواهیم بدانیم کدام بهتریم.

- اول تو خود را معرفی کن.

یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت:

- من از ابر فرود آمده‌ام. من دختر دریا و نمایندهٔ اقیانوسِ مواجم.

دومی گفت:

- من ژاله و پیشرو بادادم. مرا مشاطهٔ صبح و زینت بخش ریاحین و ازهار\*

می‌نامند.

- دخترک من! تو کیستی؟

- من چیزی نیستم. من از چشم دختری افتاده‌ام. نخستین بار تبسمی بودم؛ مدتی دوستی نام داشتم؛ اکنون اشک نامیده می‌شوم.

دو قطره اقلی از شنیدن این سخنان خریدند اما رب‌التوع، قطره سوم را به دست گرفت و گفت:

- هان! به خود باز آید و خودستایی ننماید. این از شما پاکیزه‌تر و گران‌بهاتر است.

- اقلی گفت: من دختر دریا هستم.

- دومی گفت: من دختر آسمانم.

- رب‌التوع گفت: چنین است اما این بخار لطیفی است که از قلب

برخاسته و از مجرای دیده فرود آمده است!

این بگفت و قطره اشک را مکید و از نظر، غایب گشت.

«رایبدرانات تاگور» (۱۹۴۱ - ۱۸۶۱ م.) از شاعران بزرگ جهان و از افتخارات هندوستان و مشرق زمین است. تاگور در کلکته چشم به جهان گشود. در کودکی با ادبیات هند آشنا شد. دوبار به انگلستان سفر کرد و پس از سفر دوم، به نهضت آزادی میهن خویش پیوست و مورد احترام گاندی، رهبر بزرگ هند، قرار گرفت. اشعار او سرشار از ذوق عارفانه، ستایش آزادی و آزادی و الهام گرفته از صحنه‌های عادی و جزئی زندگی است. این نویسنده، شاعر و فیلسوف بزرگ، به دریافت جایزه ادبی نوبل نیز نایل آمد. نیایش زید، ترجمه «محمد تقی مقتدری» قطعه‌ای از اوست.

## پروردگارا

پروردگارا، دعایم به درگاه تو این است:  
 بی‌نوابی و تنگ‌چشمی را از دلم ریشه‌کن ساز و از بجزوبن برکن؛  
 اندکی نیرویم بخش تا بتوانم بار شادی‌ها و غم‌ها را تحمل کنم.  
 نیرویی به من ارزانی فرما تا عشق خود را در خدمت و ملک، ثمر بخش سازم.  
 توانی به من عطا فرما که هیچ‌گاه چیزی از بی‌نوابی نستانم و در برابر گستاخ و مغرور، زانوی  
 دناست<sup>\*</sup> خم نکنم. قدرتی به من بخش تا روح خود را از تعلق به جیفه<sup>\*</sup>‌های ناچیز روزگار بی‌نیاز کنم و  
 از هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزادش سازم.  
 و نیرویی به من ده تا قدرت و توان خود را از روی کمال عشق و نهایت محبت تسلیم  
 خواسته‌ها و رضای تو کنم.

۱. دو بیت زیر از حافظ شیرازی با کدام قسمت‌های نیایش تاگور ارتباط دارد؟  
رضا به داده بده وز جبین گره بگشا      که بر من و تو در اختیار نگشادست  
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود      زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
۲. در بخش قطرات سه گانه منظور از جملاتی که قطره سوم در معرفی خود می‌گوید، چیست؟
۳. قطعه «گوهر و اشک» سروده پروین اعتصامی را در کلاس بخوانید.
۴. شعر «یکی قطره باران» سعدی را با درس «قطرات سه گانه» مقایسه کنید.

### بیاموزیم (۶)

در این درس، شما نوشته‌هایی کوتاه، زیبا و سرشار از احساس و عاطفه را با نام‌های مسافر از شیلر، فردوسی از فرانسوا کوپه، قطرات سه‌گانه از تریللو خواندید. این‌گونه نوشته‌های کوتاه که همچون شعر از تخیل لبریزند و عواطف و احساسات نویسنده را بیان می‌کنند، «قطعه ادبی» نام دارند.

در قطعات ادبی، عنصر خیال پردازی و بیشتر آرایه‌های ادبی دیده می‌شود.

این نوع نوشته‌ها را که مضمونی شاعرانه دارند، «نثر شاعرانه» نیز می‌نامند.

## آورده اند که ...

هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت که از مال خود پاره گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شاد شد، بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت نخود آبی مُزَعْفَر بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش آورد. خواجه زهرمار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده، گفت: این گوشت بفروش و پاره ای روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. گفت: ای خواجه «حِسْبَةُ اللَّهِ» بگذار تا من به گردن خود همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارک می گذرد به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن.

عبید زاکانی

## فصل پنجم : انواع ادبی (۲)

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با جلوه‌هایی از ادب غنایی و تعلیمی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات غنایی و تعلیمی
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی از نظرگاه غنایی و تعلیمی
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری





### ادبیات غنایی

ادبیات غنایی گونه‌ای از ادبیات است که با زبانی نرم و لطیف، با استفاده از معانی عمیق و باریک، به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد و بیانگر عواطف و آرزوهای انسان و غم‌ها و شادی‌های اوست. کلمه «غنا» در اصطلاح به معنی موسیقی است و شعر غنایی در اصل همراه با موسیقی خوانده می‌شده است اما در حقیقت، دامنه آن بسیار گسترده‌تر است و همه احساسات گوناگون انسانی از قبیل احساسات عاشقانه، مذهبی، عرفانی، مدح، هجو، وصف طبیعت و جامعه و مسائل شخصی مانند غم غربت، شکایت از زندان، مرثیه عزیزان و نظایر آن را در برمی‌گیرد. بنابراین، بخش عمده ادبیات ما را شعر غنایی تشکیل می‌دهد. رباعیات خیام، دویتی‌های باباطاهر، غزلیات مولوی، سعدی، حافظ، صائب و بیدل، منظومه‌های بزمی نظامی، و بخشی از سروده‌های قصیده‌سرایان مشهور مانند فرخی، منوچهری، عنصری، خاقانی و نیز عمده سروده‌های معاصر از نوع ادبیات غنایی است.

نظامی کجای شاعر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری قمری، معروف‌ترین سرایندهٔ داستان‌های بزمی در ادب پارسی است. نهمه یا پنج‌گنج او (مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت‌بیکر و اسکندرنامه) از قرن هفتم تا به امروز بارها مورد تقلید شاعران ایرانی، هندی و ترک قرار گرفته است.

شعر زید گزیده‌ای از مثنوی عاشقانه لیلی و مجنون است. آنجا که مجنون از غم عشق لیلی سر به کوه و بیابان نهاده است و پدر مجنون در غم فرزند، پریشان حال در جستجوی او برمی‌آید و می‌خواهد او را از غم و درد دیوانگی و آوارگی برهاند.

مهر و دل سوزی پدر و نضایح و چاره‌جویی‌های او گواه اضطراب و عطوفت پدرايه اوست  
 انا آتش عشق مجنون، سرکش تر از آن است که پند هر نیک خواهی حتی پدر، آن را فرو نشاند.  
 پدر در می‌ماند و خویشان به یاری اش بر می‌خیزند و از او می‌خواهند که مجنون را به زیارت کعبه ببرد؛  
 شاید عنایت الهی که گشای درد او شود انا در جوار کعبه نیز مجنون طول عمر لیلی را - که تنها آرزوی  
 اوست - از خدا می‌خواهد و دیگر هیچ!

## از کعبه‌گشاده‌گردد این در

چون رایت عشق آن جهان‌گیر	شد چون مه لیلی آسمان‌گیر
برداشته دل ز کار او بخت	درماند پدر به کار او سخت
خویشان همه در نیاز با او	هر یک شده چاره‌ساز با او
بچاگرکی ورا چو دیدند	در چاره‌گرمی زبان کشیدند
گفتند به اتفاق یک‌سر	کز کعبه‌گشاده‌گردد این در

حاجت که جمله جهان اوست  
چون موسم حج رسید، برخاست  
فرزند عزیز را به صد جهد  
آمد سوی کعبه، سینه پر جوش  
گفت ای پسر این نه جای بازی است  
کو، یارب از این کزاف کاری  
دریاب که بتلای عشقم  
مجنون چو حدیث عشق بشنید  
از جای چو مار حلقه بر جفت  
می گفت، گرفته حلقه در بر  
گویند ز عشق کن جدایی  
پرورده عشق شد سرشتم  
یارب به خدایی خدایت  
کز عشق به غایتی رسام  
گرچه ز شراب عشق مستم

محراب زمین و آسمان اوست  
اشتر طلبید و محل آراست  
بنشانند چو ماه در یکی همد  
چون کعبه نهاد حلقه در گوش  
بشاید که جای چاره سازی است  
توفیق دهم به رشکاری  
آزاد کن از بلای عشقم  
اول بگریست پس بخندید  
در حلقه زلف کعبه زد دست  
کامروز منم چو حلقه بر در  
این نیست طریق آشنایی  
جز عشق مباد سرنو شتم  
وان که به کمال پادشایت  
کاو ماند اگرچه من نامم  
عاشق تر از این کنم که هستم

از عمر من آنچه هست بر جای      بتان و به عمر لیلی افزای  
می داشت پدر به سوی او گوش      کاین قصه شنید، گشت خاموش  
دانت که دل، اسیر دارد      دردی نه دواپذیر دارد  
(لیلی و مجنون، نظامی)

## توضیحات

۱. وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان بیچید. رایت : علم  
آسمان گیر شدن علم : برافراشته شدن علم. مه : مخفف ماه، منظور چهره لیلی است.
۲. برای چاره جویی به گفت و گو پرداختند. زبان کشیدند : سخن گفتند.
۳. در روزگاران قدیم، غلامان حلقه ای را که نشان مالکیت صاحبشان بود، در گوش داشته اند. در اینجا، پدر  
مجنون چون غلامی به خانه خدا متوسل شده است. در ضمن به حلقه در کعبه نیز اشاره دارد.

## خودآزمایی

۱. مجنون در جوار کعبه از خدا چه خواست؟
۲. کدام بیت، از خود گذشتگی مجنون را نشان می دهد؟
۳. کدام ویژگی شعر غنایی در این درس دیده می شود؟
۴. دو نمونه تشبیه در درس بیابید و اجزای آن را معلوم کنید.

## درس سیزدهم

در حمله چنگیز به ایران، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت ندارد، به جزیره آبسکون (واقع در دریای خزر) می‌گریزد و همان جا می‌میرد. پسر شجاع او، جلال‌الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می‌کند.

«دکتر مهدی حمیدی» (۱۳۶۵ - ۱۳۹۳ ه. ش) از شاعران توانای معاصر شہامت و پایداری او را در سروده‌ای زیبا به تصویر کشیده است که گزیده‌ای از آن را در زیر می‌خوانید.

### در امواج سند

به مغرب، یینمالان<sup>۱</sup> قرص خورشید      نهان می‌گشت پشت کوهساران  
فرومی ریخت گردی<sup>۲</sup> از عنبران رنگ      به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران

\*\*\*



نهان می‌گشت روی روشن روز      به زیر دامن شب در سیاهی  
در آن تاریک شب می‌گشت پنهان      فروغ خرگه خوارزماهی

\*\*\*

اگر یک لحظه امشب دیر بجنبد      سپیده دم جهان در خون نشیند  
به آتش‌های ترک و خون تازیک      ز رود سند تا همچون نشیند

\*\*\*

به خواب شفق در دامن شام      به خون آلوده ایران کهن دید  
در آن دریای خون در قرص خورشید      غروب آفتاب خویشتن دید

\*\*\*

چه اندیشید آن دم، کس ندانست      که مژگانش به خون دیده تر شد  
چه آتش در سپاه دشمن افتاد      ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

\*\*\*

در آن باران تیر و برق پولاد      میان شام رتاخیز می‌گشت  
در آن دریای خون در دشت تاریک      به دنبال سر چنگیز می‌گشت

\*\*\*

بدان شمشیر تیز عافیت سوز<sup>۲</sup> در آن انبوه، کار مرک می کرد  
ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد<sup>۴</sup>

\*\*\*

میان موج می رقصید در آب به رقص مرک، اخترهای انبوه  
به رود سند می غلتید بر هم ز اموج گران کوه از پی کوه

\*\*\*

خروشان، ژرف، بی پهنا، کف آلود دل شب می درید و پیش می رفت  
از این سده روان، در دیده شاه ز هر موجی هزاران نیش می رفت

\*\*\*

ز رخارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید  
در آن یاب کونء امواج لرزان خیال تازه امی در خواب می دید:

\*\*\*

شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت فرزند و زن را  
به پیش دشمنان استاد و جنگید رماند از بند اهریمن، وطن را

\*\*\*

شی را تا شبی با لشکری خرد      ز تن ها سر، ز سرها خود\* افکند  
چو لشکر کرد بر گردش گرفتند      چو کشتی، بادپایا<sup>۶</sup> در رود افکند!

\*\*\*

چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار      از آن دریای بی پایاب، آسان  
به فرزندان و یاران گفت چنگیز      که گر فرزند باید، باید این سان!

\*\*\*

بلی، آنان که از این پیش بودند      چنین بستند راه ترک و تازی  
از آن، این داستان گفتم که امروز      بدانی قدر و بر همش نازی<sup>۸</sup>

\*\*\*

به پاس هر وجب خاکی از این ملک      چه بسیار است، آن سرها که رفت!  
ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک      خدا داند چه افسرها که رفت!

## توضیحات

۱. سینه مالان : سینه خیز؛ خورشید پشت کوه می خزید.
۲. منظور، آفتاب زرد رنگ غروب است.
۳. شمشیر برنده و کشنده
۴. هر سرباز مغولی که کشته می شد، چندین نفر جای او را می گرفتند.
۵. سد روان : منظور رودخانه سند است که سد راه جلال الدین شده بود.



۶. شاعر امواج سند را به سیماب (جیوه) تشبیه کرده است. در اینجا هم سفیدی و هم بی قراری امواج مورد نظر بوده است.

۷. بادپا: در اینجا منظور اسب است.

۸. قدر وطن را بدان و آن را خوار نشمر.

## خودآزمایی

۱. شاعر در دو بیت اول غروب خورشید را به تصویر کشیده است. این غروب بیانگر چیست؟
۲. در بیت ششم، منظور از «آتش‌های ترک و خون تازیک» چیست؟
۳. جلال‌الدین در سرخی شفق چه چیزهایی دید؟
۴. در این شعر عبارت «دریای خون» دو بار به کار رفته است؛ منظور از هر کدام چیست؟
۵. در این سروده، موج و رود به چه چیزهایی مانند شده‌اند؟
۶. چنگیز کدام عمل جلال‌الدین را تحسین کرد؟
۷. مفهوم کنایه مصراع «بنای زندگی بر آب می‌دید» را بنویسید.
۸. پیام اصلی درس چیست؟
۹. یک نمونه از اینارها و فداکاری‌ها را در هشت سال دفاع مقدس بیان کنید.

## بیاموزیم (۷)

به شعر امواج سند دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن تشکیل شده است. هر بند شامل چهار مصراع است و مصراع‌های زوج آن، هم قافیه‌اند. به این نوع شعر «چارپاره» یا «دویستی پیوسته» می‌گویند. طرح قرار گرفتن قافیه‌ها به شکل زیر است:

□ \_\_\_\_\_

□ \_\_\_\_\_

\*\*\*

△ \_\_\_\_\_

△ \_\_\_\_\_

\*\*\*

○ \_\_\_\_\_

○ \_\_\_\_\_

چارپاره پس از مشروط در ایران ابداع شد و رواج یافت و شامل موضوعات غنایی و اجتماعی است.

ملک الشعراى بهار، رشید یاسمى، فریدون توللى، فریدون مشیرى و ... سروده‌هایی در این قالب دارند.

## درس چهاردهم

### ادبیات تعلیمی

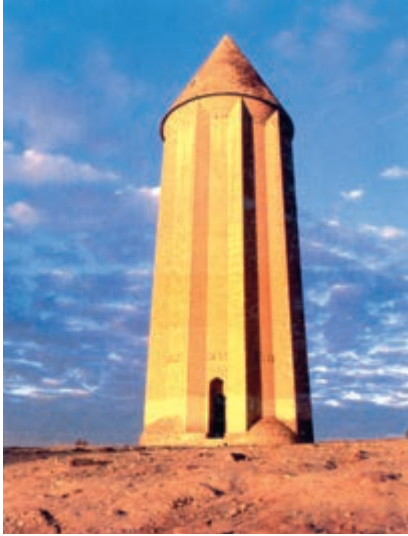
در ادبیات هر ملت، سروده‌ها و نوشته‌های فراوانی را می‌توان یافت که به موضوعاتی چون، دعوت به راستی و درستی، پاکی و تهذیب روح پرداخته‌اند. ادبیات ما نیز با آثاری چون گلستان و بوستان سعدی، قابوس نامه، کلیله و دمنه و ... در این زمینه غنی و پر بار است.

علاوه بر این، آثاری به نظم و نثر نیز وجود دارد که موضوع آنها آموزش مسائل و تعلیم علوم مختلف است؛ مانند نصاب الصبیان از ابونصر فراهی که برخی لغات و اصطلاحات را در قالب شعر آموزش می‌دهد یا «گلشن راز» شیخ محمود شبستری که به توضیح اصطلاحات عرفانی می‌پردازد. بنابراین دو نوع ادبیات تعلیمی داریم.

در ادبیات تعلیمی نوع اول، بهره‌گیری از فرصت‌ها، محبت ورزیدن به پدر و مادر و هموعان، تاکید بر انجام دستورهای الهی و خودداری از گناه و غفلت و دنیاپرستی، موضوعات محوری و اساسی نوشته‌ها و سروده‌هاست.

در ادبیات تعلیمی نوع دوم، شاعر یا نویسنده می‌کوشد موضوعات آموزشی را با روشی ساده و آسان به مخاطب بیاموزد و آموزش را سرعت بخشد.

به مجموعه این آثار که موضوع آنها آموزش و تعلیم است، ادبیات تعلیمی می‌گویند.



قابوس نامه: اثر مشهور عنصرالمعالی کیکاووس،  
کتابی است سودمند و خواندنی که آن را در سال ۴۷۵  
هجری در نصیحت به فرزندش کیلانشاه در ۴۴ باب  
نوشته است. پندها و اندرزهای عنصرالمعالی، به  
این کتاب صمیمیت و صداقت خاصی بخشیده  
است.  
از ویژگی‌های این کتاب، زبان ساده و  
بیان‌گیری آمیخته با جاذبه‌های داستانی و وسعت  
اطلاعات آن است.

## هنر و سخن

بدان که مردم بی هنر\*، مادام\* بی سود باشد، چون مغیلان\* که تن دارد و سایه ندارد؛ نه خود  
را سود کند و نه غیر خود را؛ جهد کن که اگرچه اصیل و گوهری\* باشی گوهر تن نیز داری که گوهر تن  
از گوهر اصل بهتر بود؛ چنان که گفته‌اند: بزرگی، خرد و دانش راست نه گوهر و تخمه\* را، اگر مردم  
را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد، صحبت هیچ کس را به کار نیاید و در هر که این دو گوهر یابی، چنگ  
در وی زن و از دست مگذار که وی همه را به کار آید.

و بدان که از همه هنرها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جَلَّ جلاله\* از همه  
آفریده‌های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران به ده درجه\* که در تن  
اوست: پنج از درون و پنج از بیرون؛ اما پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تحمیل کردن  
و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سماع و بصر و شتم\* و لمس و ذوق و از این جمله آنچه دیگر جانوران را

هست، نه بر این جمله است که آدمی راست! پس آدمی بدین سبب کامگار\* شد بر دیگر جانوران. و چون این بدانستی، زفان\* را به خوبی و هنر آموختن خوکن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن که زفان تو دایم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی، که گفته اند: هر که زفان او خوش تر، هواخواهان او بیشتر و با همه هنرها جهد کن تا سخن به جایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه، اگرچه خوب باشد زشت نماید، و از سخن بی فایده دوری گزین که سخن بی سود، همه زیان باشد و سخن که از او بوی دروغ آید و بوی هنر نیاید، ناگفته بهتر.

«قابوس نامه» باب ششم

## توضیحات

۱. در متون قدیم به معنی «به خاطر سپردن» بوده و در اینجا با «نگاه داشتن» مترادف است.
۲. جانوران نیز حواس پنج گانه ظاهری دارند که با حواس ظاهری انسان متفاوت است.

## خودآزمایی

۱. در نخستین جمله درس قابوس نامه، چه چیزی به «مغیلان» تشبیه شده است؟
۲. با مراجعه به کتاب لغت توضیح دهید کلمه «مغیلان» از چه اجزایی ترکیب شده و اعتقاد خرافی درباره آن چه بوده است؟
۳. اصالت موروثی و اصالت اکتسابی دو گوهر ارزشمندند؛ این دو در درس چگونه بیان شده اند؟
۴. از نظر نویسنده قابوس نامه، لازمه بزرگی چیست؟
۵. چه ضرب المثل هایی درباره زبان و تأثیر آن می دانید؟ به دو مورد اشاره کنید.
۶. به نظر نویسنده تفاوت انسان با حیوان در چیست؟
۷. این دو بیت فردوسی با کدام بخش درس ارتباط معنایی دارد؟  
 گهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین، داستان زد یکی هوشیار  
 که گر گل نبوید، ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی
۸. بند (پاراگراف) آخر را به فارسی امروز بازنویسی کنید و پنج نمونه از تفاوت های این نثر تاریخی را با نثر فارسی معیار بنویسید. (مثال: عادت مکن ← عادت مده)
۹. مقصود از گوهر تن در درس چیست؟

## متاع جوانی

جوانی چنین گفت روزی به پیری  
که چون است با پیری ات زندگانی؟  
بگفت اندر این نامه احرفی است مبهم  
که معنیش جز وقت پیری ندانی  
تو به کز توانایی خویش کویی  
چه می پرسی از دوره ناتوانی  
جوانی نکو دار کاین مرغ زیبا  
ماند در این خانه استخوانی<sup>۱</sup>  
متاعی که من رایگان دادم از کف  
تو گر می توانی ده رایگانی  
هر آن سرگرانی<sup>۲</sup> که من کردم اول  
جهان کرد از آن بیشتر سرگرانی  
از آن بُرد کج مرا دزد گیتی  
که در خواب بودم که پاسبانی<sup>۳</sup>  
پروین اعصامی

### توضیحات

۱. منظور کتاب زندگانی است.
۲. منظور جسم است.
۳. سرگرانی: کنایه از غرور و تکبر.
۴. روزگار به این دلیل جوانی مرا ربود که من به هنگام نگره داری از آن در غفلت و بی خبری بودم.

## خودآزمایی

۱. چه واژه‌هایی در این شعر، استعاره از جوانی هستند؟
۲. چرا پیر از جوان می‌خواهد که درباره‌ی دوره‌ی ناتوانی سؤال نکند؟
۳. قالب این شعر چیست؟ چرا؟
۴. سروده‌ی زیر را با درس مقایسه کنید :  
در جوانی به خویش می‌گفتم      شیر شیر است، گرچه پیر بُود  
چون که پیری رسید، دانستم      پیر پیر است گرچه شیر بُود

نشین با بدان که صحبت بد  
گرچه پاکی تو را پلید کند  
آفتابی بدین بزرگی را  
پاره‌ای ابر ناپدید کند  
سنایی

## آورده‌اند که ...

فتحعلی‌شاه قاجار گه‌گاه شعر می‌سرود و روزی شاعرِ دربار را به داوری گرفت. شاعر هم که شعر را نپسندیده بود، بی‌پروا نظر خود را باز گفت. فتحعلی‌شاه فرمان داد او را به طویله بزند و در ردیف چهارپایان به‌آخور بندند. شاعر ساعتی چند آنجا بود تا آنکه شاه دوباره او را خواست و از نو شعر را برایش خواند. سپس پرسید: «حالا چطور است؟». شاعر هم بی‌آنکه پاسخی بدهد، راه خروج پیش گرفت. شاه پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: به طویله!

از سعدی تا آراگون، دکتر جواد حدیدی

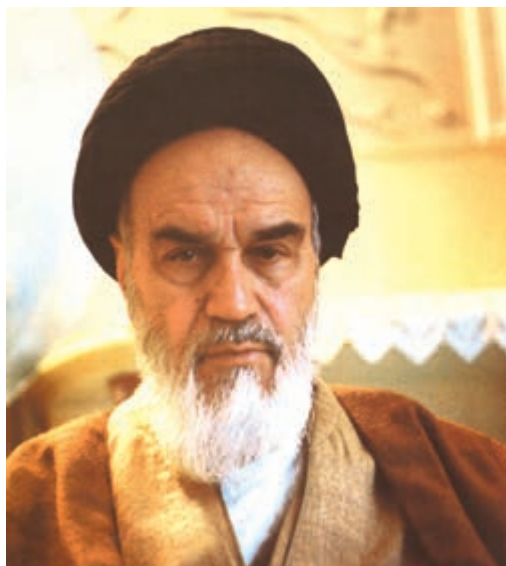
## فصل ششم : فرهنگ و هنر

### اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری
۲. آشنایی با جلوه‌های گوناگون فرهنگ هنر ایران
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی صاحب نظر در زمینه فرهنگ و هنر
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری







## درآمدی بر فرهنگ و هنر

«بی‌شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه، هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ، هر چند جامعه در بُعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرت مند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان‌تبی است. اگر فرهنگ جامعه‌ای وابسته و مرتزق\* از فرهنگ مخالف باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف‌گراییش پیدا می‌کند؛ بالأخره در آن مستهکک می‌شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می‌دهد»<sup>۱</sup>.

آدمی علاوه بر نیازهای مادی و جسمانی، نیازها و خواست‌های گوناگون دیگری نیز دارد که

---

۱- بخشی از پیام امام خمینی رهبر کبیر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران - رضوان الله تعالی علیه - به مناسبت بازگشایی

از جمله آنها می‌توان به حقیقت‌جویی، خداپرستی، محبت‌ورزی و همدردی، گرایش به زیبایی و هنر و ... اشاره کرد.

انس و الفت انسان با هنر و آثار هنری شامل ادبیات، نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی، معماری و ... برخاسته از حس زیبایی‌شناسی و زیبایی‌طلبی اوست.

هنر، آدمی را به شناخت سرچشمه زیبایی‌ها فرامی‌خواند و روح سرکش او را به آرامش می‌رساند.

تمدن بزرگ ایرانی - اسلامی ما همواره توجهی شایان به هنر و دیگر جلوه‌های زیبایی داشته است. در گستره این تمدن، نه تنها دین و عرفان و فلسفه و علوم دیگر خود را به خوبی نمایانده‌اند، بلکه همواره هنر نیز عرصه‌ای باشکوه برای جلوه‌گری داشته است. از جمله هنرهایی که با تکیه بر فرهنگ غنی اسلامی در ایران رشد و بالندگی یافته است، معماری و نگارگری است که آثار برخاسته از این دو هنر اصیل را در گوشه و کنار کشورمان می‌توانیم ببینیم. در طول این فصل و سال‌های آینده با جلوه‌های فرهنگ و هنر اسلامی در ادبیات فارسی آشنا خواهیم شد.

## درس پانزدهم

در فرهنگ اسلامی - ایرانی مردم ما، مسئله نوع پوشش و فرهنگ آن جایگاهی ویژه دارد. نوشته زیر برگرفته از کتاب «فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی» از غلامعلی حداد عادل، نویسنده و منتقد معاصر است.

### فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی

تفاوت عمده فرهنگ جدید غربی و فرهنگ اسلامی، در تعریف «انسان» منعکس می شود. اگر انسان بر حسب فرهنگ غربی، موجودی است که معنویت، فرع و ربنای زندگی مادی اوست، در فرهنگ اسلامی موجودی است که معنویت، کمال مطلوب و غایت و نهایت زندگی اوست. نکته مهم این است که در اسلام، معنویت و روحانیت به هیچ روی در مقابل مادیت و جسمانیت قرار نگرفته است. دین برای آن نیامده است تا ما را از جسم یک سره غافل سازد و از دنیا جدا کند، بلکه برای آن است که به ما «اندازه» بیاموزد تا بتوانیم با حفظ اعتدال\*، از افراط و تفریط مصون بمانیم و مثلاً چنان نباشیم که خود را فقط تن بینگاریم<sup>۱</sup> و جز به بهره‌وری از جسم به هیچ چیز نیندیشیم.

در چنین بینشی، دیگر تن، تنها بخش وجود انسان نیست و خوشبخت شدن نیز، تمتع\* محدود جسمانی میان تولد تا مرگ نیست. انسان راه درازی در پیش دارد که مرگ یکی از گذرگاه‌های آن

است. او رو به سوی خدا دارد که کمال مطلق و سرچشمه همه خوبی‌ها و ارزش‌هاست. او خود را شریف‌تر از آن می‌داند که به جشمش شناخته شود و وظیفه خود را خلیفه‌تر\* از آن می‌بیند که تنها به بدن‌نمایی و آرایش جسم پردازد. انسان در همه بینش‌های معنوی و از جمله در اسلام، برای آن لباس به تن نمی‌کند که تن را عرضه کند، بلکه لباس می‌پوشد تا خود را بپوشد. لباس برای او یک حریم است؛ به منزله دیوار درزی است که تن را از دستبرد محفوظ می‌دارد و کرامت\* او را حفظ می‌کند. لباس، پوست دوم انسان نیست، خانه ازل اوست. انسان اسلام، کمال خود را در آن نمی‌بیند که تن خویش را چون کالایی تزئین کند و به راه اندازد و بفروشد، بلکه به جای آنکه تن خود را به خلق بفروشد، جان خود را به خدای خویش می‌فروشد.

لباس انسان، پرچم کشور وجود اوست؛ پرچی است که او بر سر در خانه وجود خود نصب کرده است و با آن اعلام می‌کند که از کدام فرهنگ تبعیت می‌کند. همچنان که هر ملتی با وفاداری و احترام به پرچم خود اعتقادش را به هویت\* ملی و سیاسی خود ابراز می‌کند، هر انسان نیز، مادام که به یک سلسله ارزش‌ها و بینش‌ها معتقد و دل‌بسته باشد، لباس متناسب با آن ارزش‌ها و بینش‌ها را از تن به در نخواهد کرد.



شگفت است که هرگاه صحبت از پوشش و سادگی اسلامی به میان می‌آید، مخالفان می‌گویند شما می‌خواهید زن را از حضور فعال در جامعه محروم کنید و او را در خانه محبوس سازید. شما شخصیت زن را جدی نگرفته‌اید و نیمی از جمعیت کشور را از صحنه کار اجتماعی بیرون رانده‌اید. در پاسخ باید گفت: اتفاقاً چون در تفکر اسلامی، زن باید به عنوان یک انسان به صورتی بسیار جدی وارد اجتماع شود، لازم است دست از تجمل و خودنمایی بردارد. لازمه اجتماعی بودن این است

که فرد کمتر به خود پردازد و خود را هم چون قطره‌ای در دریای جامعه غرق کند. لازمهٔ وارد اجتماع شدن این است که «من» از میان برود و «ما» ایجاد شود. اگر قرار شود هر زنی و هر مردی، با توجه به لباس و بدن و روی و موی خویش، سعی کند که از خود هر چه بیشتر یک «من» مشخص و انگشت‌نما بسازد، معلوم می‌شود او نمی‌خواهد به اجتماع پیوندد و نه در غم جامعه، که در غم خویش است.

### سخن آخر:

کریستین آندرسن داستانی دارد که مضمون آن به زبان خودمانی ما این است: دو خیاط به شهری وارد شدند و پادشاه را فریفتند که مادر فن خیاطی استادیم و بهترین لباس‌ها را که برانده قامت بزرگان باشد، می‌دوزیم اما از همه مهم‌تر، هنر ما این است که می‌توانیم لباسی برای پادشاه بدوزیم که فقط حلال زاده‌ها قادر به دیدن آن باشند. اگر اجازه فرمایید، چنین لباسی برای شما نیز بدوزیم. پادشاه با خوش حالی موافقت کرد و دستور داد مقادیر هنگفتی طلا و نقره در اختیار دو خیاط گذاشتند تا لباسی با همان خاصیت سحرآمیز بدوزند که تارش از طلا و پودش از نقره باشد.

خیاط‌ها پول و زر و سیم را گرفتند و کارگاهی عریض و طویل دایر کردند و دوک و چرخ و قچی و سوزن را به راه انداختند و بدون آنکه پارچه و نخ و طلا و نقره‌ای صرف کنند، دست‌های خود را چنان استادانه در هوا تکان می‌دادند که کفتری مشغول دوختن لباس‌اند. روزی پادشاه، نخست‌وزیر را به دیدن لباس نیمه‌کاره فرستاد اما صدراعظم هر چه نگاه کرد چیزی ندید. از ترس آنکه مبادا دیگران بفهمند که او حلال زاده نیست، با جدیت تمام، زبان به تعریف از لباس و تمجید از هنر خیاطان گشود و به پادشاه گزارش داد که کار تهیهٔ لباس به خوبی رو به پیشرفت است. مأموران عالی‌رتبهٔ دیگر هم به تدریج از کارگاه خیاطی دیدن کردند و همه پس از آنکه با ندیدن لباس به حرام‌زادگی

خودپی می بردند، این حقیقت تلخ را پنهان می کردند و در تأیید کار حیاطان و توصیف لباس بریکدیگر سبقت می گرفتند.

بالآخره نوبت به خود پادشاه رسید و او به حیاط خانه سلطنتی رفت تا لباس زر بفت \* عجیب خود را به تن کند. البته چیزی ندید و پیش خود گفت معلوم می شود فقط من یکی در میان این همه، حلال زاده نیستم. پس در کمال دیرباوری و ناراحتی، ناچار وجود لباس و زیبایی و ظرافت آن را تصدیق کرد و در مقابل آئینه ایستاد تا آن را به تن او اندازه کند. حیاطان، پس می رفتند و پیش می آمدند و لباس موهوم را به تن پادشاه راست و درست می کردند و آن بچاره نخت ایستاده بود و از ترس سخن نمی گفت و ناچار دائماً از داشتن چنان لباسی اظهار مسرت نیز می نمود.

سرا انجام، قرار شد جشنی عظیم در شهر به پا شود تا پادشاه جامعه تازه را بپوشد و خلافتی هم او را در آن لباس ببینند. مردم به عادت معمول در دو سمت خیابان ایستادند و پادشاه نخت با آداب تمام، با آرامش و وقار از برابر آنها عبور می کرد و دو نفر از خدمه \* دربار دنباله لباس را در دست داشتند تا به زمین مالیده نشود.

درباریان، رجال، امیران و وزیران با احترام و حیرت و تحسین پشت سر پادشاه در حرکت بودند. مردم نیز با آنکه هیچ کدامشان لباس بر تن پادشاه نمی دیدند، از ترس تممت بدنامی، غریو \* شادی سرداده بودند و لباس جدید را به پادشاه تبریک می گفتند.

ناگاه کودکی از میان مردم فریاد زد: «این که لباس به تن ندارد؛ این چرا نخت است؟» هر چه مادر بچاره اش سعی کرد او را از تکرار این حرف منصرف کند، نتوانست. کودک دوباره به سماجت \* گفت: «چرا پادشاه برهنه است؟» کلمه یکی دو بچه دیگر نیز همین حرف را تکرار کردند و بعضی از تماشاچیان با تردید این حرف را برای هم نقل کردند و دیری نگذشت که جمعیت

یک پارچه فریاد زد: «چرا پادشاه نخت است؟» و چرا... و چرا...



اینک تمدن غرب چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد برای انسان لباس بدوزد اما در حقیقت به جای آنکه لباس بر تن او کند، او را برهنه ساخته است و هیچ‌کس جرئت نمی‌کند فریاد برآورد که لباسی در کار نیست و حاصل این همه ند و پارچه و چه و چه، برهنگی انسان است. آیا مردمی پیدا می‌شوند که صد اقتی کودکانه داشته باشند و در مقابل جهانی که برهنگی را لباس می‌داند، جرئت کنند و فریاد برآوردند؟

چرا آن مردم، مانباشیم؟

قوت افرنک از علم و فن است      از همین آتش چراغش روشن است  
علم و فن را ای جوان شوخ و شک      مفر می‌باید نه ملبوس فرنگ

اقبال لاهوری

## توضیحات

۱. تنها به جسم و خواهش‌های جسمانی بیندیشیم. انگاشتن: پنداشتن
  ۲. داستان نویس دانمارکی است که در قرن نوزدهم میلادی می‌زیست. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.
- گفتنی است، قبل از کریستین اندرسن، شیخ بهایی در کتاب موش و گربه این داستان را آورده است.

## خودآزمایی

۱. منظور از «لباس پوست دوم انسان نیست، خانهٔ اول اوست» چیست؟
۲. منظور از «لباس انسان پرچم کشور وجود اوست» چیست؟
۳. نویسنده در نظر دارد با آوردن داستان خَیاطان حَقّه باز چه چیزی را به اثبات رساند؟
۴. جملهٔ معروف «حجاب مصونیت است نه محدودیت» را با توجه به محتوای درس تبیین کنید.
۵. با مطالعهٔ کتابی در خصوص انقلاب الجزایر، نقش حجاب زنان را در شکست استعمار فرانسه توضیح دهید.



## درس شانزدهم

عبدالحسین زرین کوب، محقق، مورخ و نویسنده بزرگ معاصر در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. از آثار مشهور او «فقد ادبی»، «با کاروان حله»، «بحر در کوزه»، «سترنی» و «بامداد اسلام» را می توان نام برد. متن زیر از کتاب «از چیزهای دیگر» او انتخاب شده است.

### مسجد جلوه گاه هنرهای اسلامی

که گفت در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؟ برعکس، این هر دو یکدیگر را در آغوش می کشند و آن هم در مسجد. خدای اسلام - الله تعالی - نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل



سردر مسجد امام اصفهان

هم هست و از همین رو دوستدار جمال.

یک نظر به بعضی مساجد کهن نشان می‌دهد که این بناهای باشکوه والا که به پیشگاه خداوند اهدا شده‌اند، در خور آن‌اند که جلوه‌گاه هنر اسلامی تلقی شوند. هنرمندان بی‌نام ناشناس این مساجد که تمام هستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده‌اند، از همان شوق مقدسی گرم بوده‌اند که استادان رنسانس\* را مشتعل می‌داشته است و از این رو مثل آنها با شوری تمام می‌کوشیده‌اند تا بهترین تصویری را که از زیبایی داشته‌اند، در طی این آثار مقدس جلوه و تحقق بخشند.

حقیقت آن است که معمار مسلمان در روزگار گذشته هر زیبایی را که در اطراف خویش می‌دید - اگر آن را در خور عظمت و جلال خدا می‌یافت - سعی می‌کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کند.

در عهد پیغمبر مسجد جایی بود که مسلمانان آنجا جمع می‌شدند. پیغمبر در همانجا کارهای امت را حل و فصل می‌کرد. قدیم‌ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بود به دارالاماره\*؛ زیرا که مسجد تنها عبادتگاه قوم نبود؛ محلی بود برای اجتماع عام. چنان که نام آن - جامع - نیز به درستی از این امر حکایت دارد. در دوره‌های بعد، اهل حدیث حلقه‌های خود را در مسجد بنا می‌کردند و صوفیه هم برای اعتکاف\* در مسجد خلوت می‌گزیدند. در مساجد حوزه‌هایی بود برای مقابله و تلاوت که در آنها تجوید و قرائت قرآن نیز تعلیم می‌شد. چنان که حلقه‌های اذکار\* - ذکر نام خدا - هم در مساجد تشکیل می‌یافت. در بعضی مساجد مجموعه‌های حدیث قرائت و تعلیم می‌شد.

تنوع و اختلاف نژاد اقوامی که سرزمین آنها به وسیله اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوه معماری در بین مسلمین بود. شک نیست که اولین معماران قدیم اسلام برای آنکه تصویری را که

از زیبایی داشته‌اند تحقق بخشند، وسیله دیگری نداشته‌اند جز آنکه شیوه هنر قوم و کشور خود - ایران، بیزانس، هند، شام و مصر - را مورد استفاده قرار دهند انا البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تراخذ می‌شد، رفته رفته با هدف‌های دین جدید تطبیق می‌یافت و در تحول معماری اسلامی تأثیر می‌بخشید.

در بنای بسیاری از مساجد هنرهای مختلف به هم درآمیخته است: معماری در توازن اجزا کوشیده است؛ نقاشی به نقوش و الوان کاشی‌ها توجه کرده است؛ خوش‌نویسی، الواح و کتیبه‌ها را جلوه بخشیده است؛ شعر، موعظه‌ها و ماده تاریخ‌ها را عرضه داشته و موسیقی هم برای آنکه از دیگر هنرها باز نماند، در صدای مؤذن و بانگ قاری و واعظ مجال جلوه‌گری یافته است، حتی صنعت‌های دستی هم برای تکمیل و تزیین این مجموعه الهی به میدان آمده‌اند. فرش‌های عالی، پرده‌های کران‌بها، قندیل‌های درخشان، منبت‌کاری‌ها و ملیله‌کاری‌ها نیز در تکمیل زیبایی و عظمت مسجد نقش خود را ادا کرده‌اند.



ملیله‌کاری



منبت‌کاری

بدین گونه مظاهر گونه‌گون فرهنگ و هنر اسلامی، در طی قرن‌های دراز، چنان در بنای مسجد جمال بروز یافته است که امروز یک مورخ دقیق و روشن بین می‌تواند تنها از مطالعه در مساجد، تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش مجسم کند.

در طول نسل‌ها و قرون، در فاصله آفاق مختلف، هنر اسلامی بلجایی پاک‌تر و نمایشگاهی امن‌تر از مسجد نداشته است. البته احیای هنرهای قدیم، برای ترمیم و اصلاح آنچه از اینیه خدایی فرسوده شده است، امروز ضرورت تمام دارد. از آنجا که در بنای این آثار عظیم، شیوه‌های معماری و هنری اقوام مختلف اسلامی به هم آمیخته است، برای ترمیم و تعمیر هر آنچه امروز از آن جمله در حال ویرانی است نیز بی‌شک حاجت به تجدید همکاری‌های قدیم است.

بدین گونه، امید آن هست که دوستی‌ها و دلنوازی‌های نسل امروز نویدی باشد برای دوستی‌ها و همکاری‌های آینده.

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این گنبد قرار گرفتم، متوجه شدم که تمام وجودم در تسخیر گنبد و مسجد است؛ چون در زیر این گنبد به خوبی می‌توان به شاهکار فناپذیر و خلاقه ایرانی‌ها پی برد و به عظمت مسجد و گنبد آن اعتقاد پیدا کرد. من از آن به بعد، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با تماشای گنبد این مسجد، زبان به تحسین گشودم و عشق و علاقه خود را به اصفهان روزافزون دیدم. به همین جهت می‌خواهم بعد از اینکه دیده بر هم نهادم، جسد مرا در این خاک مقدس دفن کنند.

پروفیسور آرتور آپهام (پوپ)، باستان شناس

## توضیحات

۱. ماده تاریخ، مصراع یا بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

## خودآزمایی

۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوع در شیوه معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه‌گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورخ چگونه می‌تواند با مطالعه در مساجد به تمدن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

## درس هفدهم

«سهراب سپهری» شاعر و نقاش مشهور معاصر (۱۳۵۹ - ۱۳۰۷ ش) در کاشان دیده به جهان گشود. شعر او ساده و بی آرایش و لبریز از مفاهیم عرفانی است. سپهری با فرهنگ مشرق زمین آشنایی فراوان داشت و نقاشی‌های او نیز همچون شعرش زیبا و عمیق و چشم‌نواز است. آنچه می‌خوانید برگرفته از کتاب «اتاق آبی» است که سپهری آن را در واپسین سال‌های زندگی خود نوشته است.

### کلاس نقاشی

زنک نقاشی، د نخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رونداشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی‌رسید. کارش نگار نقشه‌قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش‌بندی‌اش دل‌گشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه‌اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ‌وتاب عرفانی اسلیمی\*، آدم چه کاره بود.

معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان‌گرفته می‌ریخت<sup>۱</sup> انا در بیرنگ\* اسب حرفی به کارش بود<sup>۲</sup> و مرا حدیثی از اسب‌پردازی معلم در یاد است.

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنک نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم‌کاری با خود به کلاس آورد

و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونمایی آن می نشانده و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه» و شیفت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب» و معلم مشوش\* بود. از در ناسازی صدا



برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد. حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جاکنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ماسکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلونکشید. خلف صدق<sup>۲</sup> نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.<sup>۱</sup> دست معلم از عقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیچود و در آخره\* ماند. پس بالا رفت؛ چشم را نشانده؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب\* به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده\* را بر آورد؛ دم را آویخت. پس به جای گردن باز آمد. به پایین رونهاد؛ از خم کف و سینه فرارفت و دو دست راتا فراز گله\* نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا راتا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. گله پاها مانده بود با سُمها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از در ماندگی اش خبر می داد انا معلم در نماند. گریزی زندانه\* زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان راتا ساق پا به علف نشانده. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان چچ پاندارد، سم ندارد». و معلم که از محمضه\* رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلم تقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می ماند، چاره در ماندگی به شیوه معلم خود می کند.

## توضیحات

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.
۲. برای انتقال تصویر گره برداری می کردند و گره برداری (گرده برداری) آن است که با خاکه زغال، تصویر



چیزی را طرح کنند.

۳. جای حرف داشت؛ مشکل داشت.
۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می کرد.
۵. کنایه از اینکه در آن کار مهارت نداشت.
۶. در سنت نگارگری شوق به دلیل انتخاب زاویه ساده معمولاً نقش ها از پهلو کشیده می شد.
۷. جانشین راستین
۸. کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

## خود آزمایی

۱. چند اصطلاح نقاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.
۲. در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟
۳. یکی از ویژگی های بارز این نوشته را بیان کنید.
۴. با راهنمایی معلم خود تحقیق کنید چرا در نگارگری اسلیمی از نقش آدمی استفاده نمی شود؟
۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.
۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با سایر درس ها چه ویژگی هایی داشت؟
۷. کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلم مشکل بود او برای حل مشکل خود، چه چاره ای اندیشید؟

## آورده اند که ...

جولاهی در خانه دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج شد. پیش وی رفت. دید که بر دَرِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف بسته. گفت: «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت: «ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و وی مستعجل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود می جنبانید. جولاه را تصور آن شد، که درس گفتن همان سر جنبانیدن است. گفت: «ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می جنبانم، و ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت: فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می داند، جواب هر چه از او پرسی آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنبانند!

بهارستان جامی

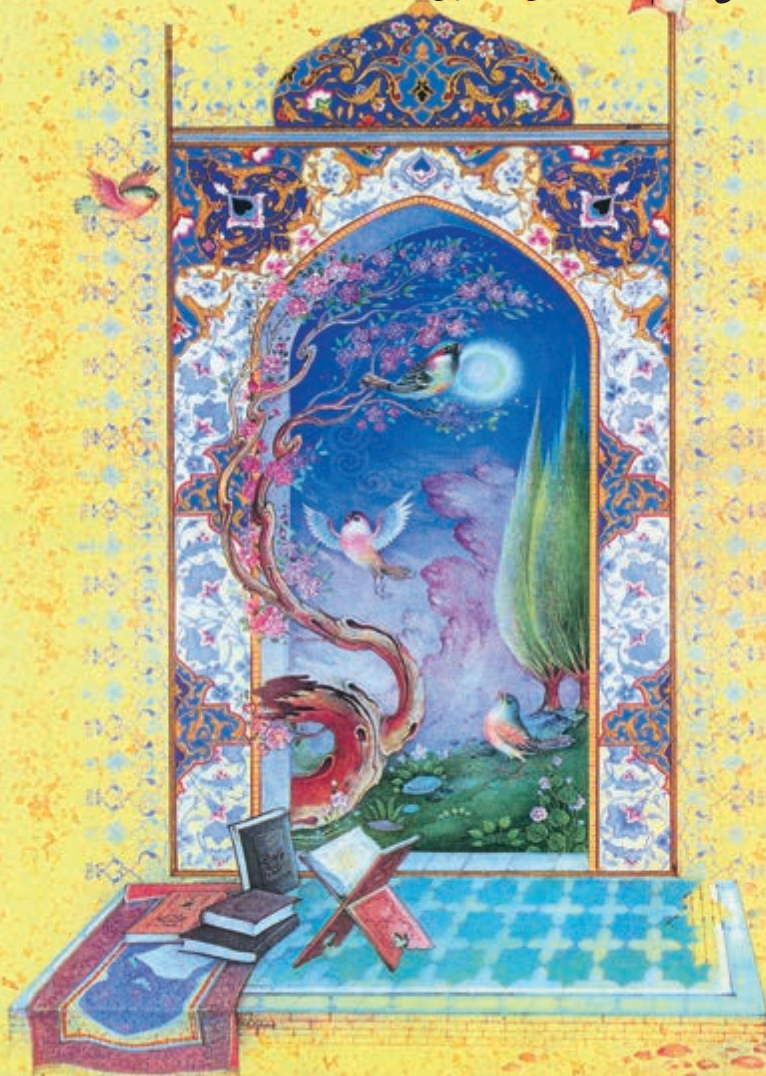
## هر جا که تویی تفرج آنجاست

بوی گل و بانگ مرغ برخاست      هنگام نشاط و روز صحراست  
 فراش خزان ورق بپشاند      نقاش صبا چمن بیاراست  
 ما را سرِ باغ و بوستان نیست      هر جا که تویی تفرج آنجاست  
 گویند نظر به روی خوبان      نمی است، نه این نظر که ما راست  
 در روی تو سرِ صنعِ بی چون      چون آب در آئینه پیداست  
 هر آدمی ای که مهرِ مهت      در وی نگرفت سنگ خارا است  
 روزی تر و خشک ما بوزد      آتش که به زیر دیک سوداست  
 نالیدن بی حسابِ سعدی      گویند خلاف رأی دانا است  
 از غرقه ما خبر ندارد      آسوده که بر کنار دریاست  
 سعدی

## فصل هفتم : ادبیات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه ادبیات مشروطه
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری

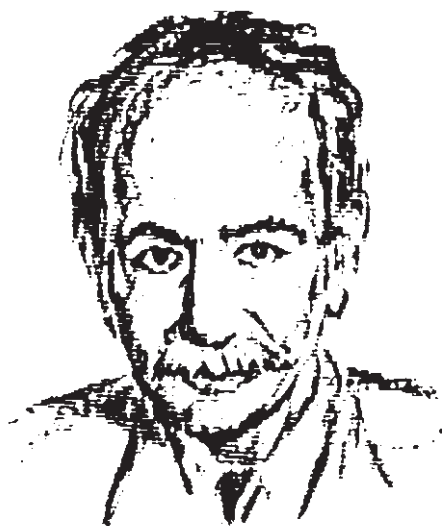


## درآمدی بر ادبیات دوره مشروط

در پی انقلاب مشروط و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچه و بازار جدا نمی‌دانند، زبان مردم، مثل‌ها، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کمتر می‌شود و عبارت‌های پیچیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی‌درپی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی باز گفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بکشایند تا بتواند با اندیشه‌ای نو در مسیر دست‌یافتن به زندگی نیکوتر گام بردارد.

طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته همانند آن را در آثار عمید زاکانی دیده ایم، در این روزگار با قلم مردانی چون دهخدا، سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروط در خدمت مبارزه سیاسی قرار می‌گیرد. در این دوره، داستان‌نویسی به شیوه‌ای تازه و نمایشنامه‌نویسی به تقلید از اروپاییان پدید می‌آید. بدین گونه شاخه‌ای تازه بر درخت کهن سال ادبیات ما می‌روید و بعدها می‌بالد و به بار می‌نشیند. در این فصل با نمونه‌ای از نثر و شعر دوره بیداری (یعنی زمان پیدایش مشروط و پس از آن) و در سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



### مشروطه خالی

دهخدا: علامه علی اکبر دهخدا به سال ۱۲۵۸ هـ. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد. در انقلاب مشروطه به جمع آزادی خواهان پیوست و در انتشار روزنامه «صور اسرافیل» به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» (مدیر صور اسرافیل) برخاست. پس از دوران جوانی گوشه نشینی اختیار کرد و علاوه بر تألیف و تصحیح کتب به نوشتن لغت نامه فارسی پرداخت. این گرامی نامه سترگ که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشمندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگترین فرهنگ لغت و دامنه المعارف زبان فارسی است. دهخدا مقالات سیاسی - انتقادی خود را به طنز و با تشریح ساده می نوشت و با نام «چرند پرند» و امضای «دخو» در روزنامه صور اسرافیل به چاپ می رساند. او به سال ۱۳۳۴ هـ. ش در تهران درگذشت. نوشته زیر نمونه ای از مقالات اوست. وی همچون سایر متفکران و آزادی خواهان عصر مشروطیت از اینکه می دید نمایندگان (وکیلان) تحمیلی و فرمایشی به مجلس راه می یابند و چهره های مردمی مجلس در انزوا قرار می گیرند، به شدت متأثر و آشفته می شد.

آخر، یک شب تنگ آدم. گفتم: «ننه!» گفت: «هان». گفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا هیچ کد ام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟»

گفت: «مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ وقت به پدر ذلیل شده ات نگفتی از اینجا پاشو، آنجا بنشین». گفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده».

گفت: «هیچی، ستاره مان از اول مطابق نیامد». گفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض اینکه بابات مرا به زور برد.» گفتم: «ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسر عمویم بودم. پدرم دارایی اش بد نبود؛ آلا من هم وارث نداشتم. شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم پی همین مرد که وکیل مدافعه\* بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرا فعه\*. نمی دانم دلیل شده چطور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آدم، گفت: «آلا و لله که تو، زن منی». چی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی<sup>۱</sup> مرا به این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشم های مثل ازرق شامی<sup>۲</sup> اش را میر غضب در آرد!» اینها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه سوخت. برای اینکه دختر عموی من هم نامزد من بود؛ برای اینکه من هم ملقت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر هر وقت چشمم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای اینکه دیدم راستی راستی به قول ننه گفتمی، چشمش مثل ازرق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم های بابام ترسیدم، بعدها هم از چشم های هر چه وکیل بود، ترسیدم؛ بعدها از اسم هر چه

وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم، اما حالا مقصودم اینجا نبود، آنها که مردند و رفتند به دنیای حق<sup>۲</sup>، ما ماندیم در این دنیای ناحق. خدا از سر تقصیر هم‌شان بگذرد. مقصودم اینجا بود که اگر هیچ‌کس نداند، تو یک نفر می‌دانی که من از قدیم از همه مشروط‌تر بودم. من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروط یعنی عدالت؛ مشروط یعنی رفع ظلم؛ مشروط یعنی آسایش رعیت\*؛ مشروط یعنی آبادی مملکت. من اینها را فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خط از شاه [مظفرالدین شاه] گرفتند و دیدم که مردم می‌گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بندم<sup>۵</sup> به تکان افتاد. یک دفعه چشم سیاهی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا نکنید؛ جانم نکنید؛ به دست خودتان برای خودتان مدعی تراشید».

گفتند: «به! از جا پُرت گرفته تا پُستل پُرت\* همه مملکت‌ها وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله، من مرده شما زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر همان مشروطه خالی چطور است؟» گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن. مشروط هم بی وکیل می‌شه؟» دیدم راست می‌گویند. گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می‌کنید محض رضای خدا چشمانتان را واکنید که به چاله نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید.» گفتند: «خیلی خوب».

بله، گفتند: خیلی خوب. چشم‌هاشان را وا کردند. درست هم دقت کردند. اما در چه؟ در عظم بطن، کلفتی کردن، زیادی اسب و کالکسه. بچاره‌ها خیال می‌کردند که گویا این وکلا را می‌خواهند به پلوخوری بفرستند. باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده‌اند.

حالا تازه می‌فهمند که روی صندلی‌های هیئت‌رئیس را پهنای شکم مفاخر الدوله و... پر

می‌کند و چهار تا وکیل حسابی هم که داریم، بپاره‌ها از ناچاری، چارچنگول روی قالی «روماتیسیم» می‌گیرند. حالا تازه می‌فهمند که شأنِ مُقْتَن\* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... اینها را مردم تازه می‌فهمند. انا من از قدیم می‌فهمیدم؛ برای اینکه من گریه‌های مادرم را دیده بودم؛ برای اینکه من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید؛ برای اینکه من چشم‌های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود.

به نقل از «مقالات دهندا، ص ۱۳۵-۱۳۱» به کوشش محمد دبیرسیاقی

دست مزن! چشم، بستم دو دست	راه مرو! چشم، دو پایم شکست
حرف مزن! قطع نمودم سخن	نطق مکن! چشم، بستم دهن
هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن	خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم	لیک محال است که من خر شوم
	سید اشرف الدین حسینی (نیم مثال)



## توضیحات

۱. ستارهٔ بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست و جوی نان باشد و به آن نرسد؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق: جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجه حرف من شده‌اند؛ سخنم را درک کرده‌اند.

## خودآزمایی

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجرهٔ مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با راهنمایی دبیر خویش، علت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیت بیابید.
۴. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۵. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در نثر درس بیابید.
۶. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.



«ابوالقاسم عارف قزوینی» (۱۳۵۳-۱۳۰۰ ه. ق)  
 شاعر و تصنیف‌ساز معروف مشروط است. عارف  
 از شانزده سالگی به شعر روی آورد. صدایی خوش  
 داشت و به همین دلیل مورد توجه مظفرالدین شاه  
 قرار گرفت. با زمره مشروط به جرگه آزادی خواهان  
 پیوست و شعر و موسیقی را به خدمت انقلاب درآورد.  
 ترانه‌های میهنی او قابل توجه است. شعر زبده در قالب  
 غزل نمونه‌ای از اشعار وطنی اوست که به سلطه بیگانگان  
 و بیدادگری محمدعلی شاه به خصوص در بیت آخر اشاره  
 دارد.

## ناله مرغ اسیر

ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است  
 همت از باد سحر می طلبم گر ببرد  
 فکری، ای هم‌وطنان در ره آزادی خویش  
 خانزای کاو شود از دست اجانب آباد  
 جامه‌ای کاو شود غرقه به خون بهر وطن  
 آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم  
 مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چون من است  
 خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است  
 بنامید که هر کس نکند مثل من است  
 زاشک ویران کنش آن خانکعبه‌یت احرزن است  
 بدر آن جامه که تنگ تن و کم از کفن است  
 ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

## خودآزمایی

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اول چیست؟
۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟
۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است، در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟
۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت کیست؟
۵. برای هر یک از کلمات «همت و مسلک» دو کلمه هم‌خانواده پیدا کنید.



### حاکم و فراشان

«سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» اثر «زین العابدین مراغزای» (۱۲۵۵ - ۱۳۲۸ ه. ق) آیین تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است. نویسنده که خود تاجرزاده‌ای مین دوست و اصلاح‌طلب است، کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیگ، فرزند یکی از تجار آذربایجان است که در مصر زندگی می‌کند و به عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع نابسامان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مؤلف، مشاهدات این قهرمان را از پیریشانی و دربه‌دری مردم، سرگرم‌شدن آنان به کارهای بی‌موده، رشوه‌خواری حکم‌رانان، غفلت دولت، بی‌قانونی و بی‌عدالتی و نفوذ سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و مؤثر به رشته تحریر درآورده که در آن روزگار سهم بزرگی در بیداری مردم داشته است. «حاکم و فراشان» بخش کوتاهی از این کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دورباشی بلند شد. از هر طرف بانگ می زدند: «برو پیش، بایست، آستین عبا را بپوش!» من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم؛ دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سبیل های کشیده داشت، سواره می آید و سی چهل نفر با چوب دستی بلند، به ردیف نظام، از دو طرف او می آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخ پوش دیوچهر و در پشت سر آن، ده بیست نفر سوار با تیپ می آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه هنگامه است. گفت: «حاکم شهر است؛ به شکار می رود». به ما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن، کرنش\* و تعظیم نمایید؛ چنان که دیگران می کنند. چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جهت است که مردم سجده می کنند. آن هم ابدأ به روی بزرگوار خود نیاورده و از چپ و راست هی سبیل های خود را تاب می دهد. گفتم: «هرگاه تعظیم نکنیم، چه می شود؟» گفت: «آن طرفش را فرزانشان می دانند و چوب دستی های آنان، گویا از حیات هم سیر شده اید؟». گفتم: «نه، هزارگونه آرزو در دل دارم.» در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.» چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم، خیلی تعجب کردم. گفتم: آباد باشی ایران! حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است، از هر جا تنها می گذرد واحدی اعتنا به شأن او نمی کند. ماشاءالله حاکم یک ولایت کوچک ما این قدر جلال و جمعیت دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتم: «آقا رضا، حاکم جیره\* و مواجب این همه جمعیت را از کجا می دهد؟» گفت: «اینان مواجب ندارند.» گفتم: «پس چه می خورند؟» گفت: «صبح تا شام در کوچه و بازارها می گردند؛ هر جا دو نفر با همدیگر دعوا کنند، نزد فرزند باشی می برند. هرگاه دعوا خالی از اهمیت است، دو تومان فرزند باشی و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فرزانشان می گیرند، مرخص می کنند. هرگاه از دهات اطراف عریضه چی\*

بیاید، یکی دو تن از این سواران مأمور به تاخت و تاز می شوند. اگر دعوا قدری بزرگ شد، یکی از پیشخدمتان یا میرآخور\* و یا تفنگدار باشی یا آبدارچی و یا قموهچی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان به عنوان جریمه و تعارف می گیرند...» من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزارکشتم. با خود می گفتم: ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی شنیدم! با زحمت و پول عجب بلایی بر خود خریدم...

به نقل از کتاب «از صباتانیا» -یحیی آربن پور، ج ۱، ص ۳۱۲

## توضیحات

۱. دورباش: این جمله را فزاشانی که پیشاپیش شاه حرکت می کردند، بر زبان می راندند تا عابران از سر راه کنار روند؛ یعنی عقب بایست، بروکنار.
۲. با آرایش نظامی می آیند.
۳. پیش کش، هدیه

## خودآزمایی

۱. جمله «آن طرفش را فزاشان می دانند و چوب دست های آنان» یعنی چه؟
۲. نویسنده با آوردن نام های «پیشخدمت، میرآخور، تفنگدارباشی، آبدارچی و قهوهچی» در پی هم چه اوضاعی را می خواهد نشان دهد؟
۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟
۴. پسوند «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است؛ مثل فزاش باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شده باشد، نام ببرید.
۵. دو جمله از درس بیابید که در آنها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.



محمد تقی بهار، شاعر آزادی، (۱۳۳۰-۱۳۲۶ ه. ش) در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، «محمد کاظم صبوری»، ملک الشعراء آستان قدس، شعر و فنون را آموخت. در سال‌های نوجوانی به محافل آزادی خواهی خراسان راه یافت و با سیاست آشنا شد. در این زمان، اشعار آزادی خواهانه خود را در روزنامه‌های محلی خراسان چاپ می‌کرد. در دوران استبداد صغیر روزنامه‌های «خراسان» و «نوبهار» را انتشار داد و بعدها از سوی مردم خراسان به نمایندگی مجلس انتخاب شد. بعد از کودتای ۱۳۹۹ شمسی به طور جدی به تحقیق و مطالعه روی آورد و به استادی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. بهار در سرودن انواع شعر دست داشت اما قصیده را به سبک خراسانی با مهارت و هنرمندانه می‌سرود. جان‌مایه شعر بهار، آزادی و وطن است. شعر زبدر قالب غزل سروده شده و گواه عشق و اشتیاق فرادان او به آزادی است.

## مرغ گرفتار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید  
فصل گل می‌گذرد، هم تقصان بهر خدا  
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان  
هر که دارد ز شما، مرغ اسیری به قفس  
قسم برده به باغی و دلم شاد کنید  
بشینید به باغی و مرا یاد کنید  
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید  
برده در باغ و به یاد من، آزاد کنید

آشيان من بچاره، اگر سوخت چه باك!  
 بيمتون بر سر راه است، مباد از شيرين!  
 جور و بيداد كند عمر جوانان كوتاه  
 گر شد از جور شما خانه موري ويران  
 كنج ويرانه زندان شد اگر سهم «بهار»  
 فكر ويران شدن خانه صياد كنيد  
 خبري گفته و غمگين دل فرهاد كنيد  
 امي بزرگان وطن بهر خدا داد كنيد  
 خانه خوش محال است كه آباد كنيد  
 شكر آزادي و آن كنج خداداد كنيد

## خودآزمایی

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟  
 به چشم خویش دیدم در گذرگاه      که زد بر جان موری مرغکی راه  
 هنوز از صید، منقارش نپرداخت      که مرغ دیگر آمد کار او ساخت  
 ۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.
۳. منظور از «کنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟
۴. خسرو پرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟
۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟



## بیاموزیم (۸)

قالب شعر «مرغ گرفتار» غزل است. چنان که در سال‌های گذشته خواندید، قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می‌رود. اما محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و... است.

در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌ها و تحولات سیاسی و اجتماعی، غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک‌الشعرا بهار، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، فرخی یزدی و دیگران در بخشش از غزل‌های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزلات سنتی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند. به این گونه غزل‌ها که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است «غزل اجتماعی» می‌گویند.

## آورده اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی‌البداهه گفت: چرا خم گشته می‌گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: «به زیر خاک می‌جویند ایام جوانی را.»

## فصل هشتم : سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

اهداف کلی فصل :

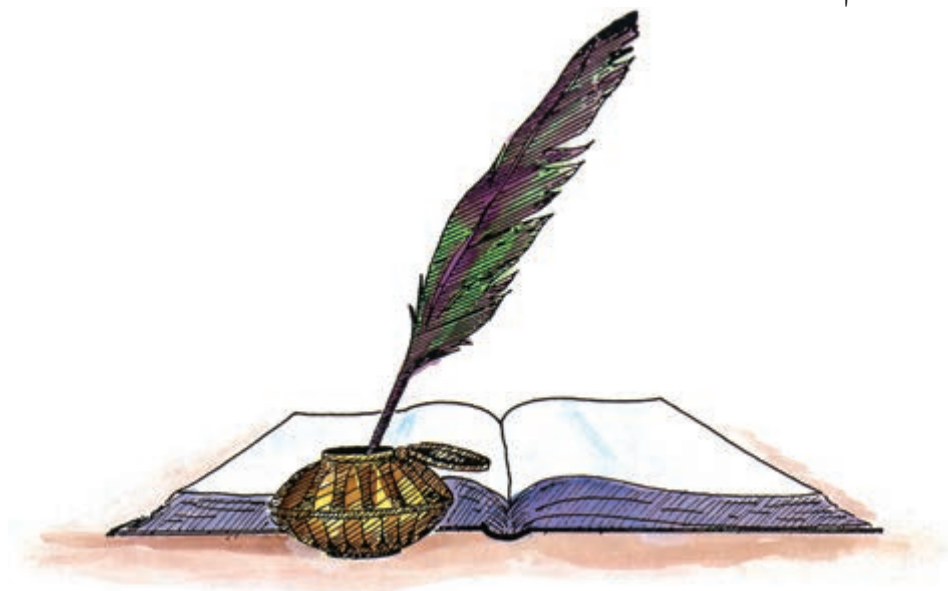
۱. آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسندگان گذشته و معاصر
۳. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

ثبت دیده‌ها، شنیده‌ها و تجربیاتی که فرد در مسیر سفر خویش به نقاط دور و نزدیک به آنها دست می‌یابد، به آفرینش آثاری خواندنی و دل‌پسند به نام «سفرنامه» می‌انجامد که در ادبیات ملت‌ها جایگاهی ویژه دارد. سفرنامه در بردارنده اطلاعاتی سودمند درباره مسائل جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و ... است.

در «حسب حال نویسی»، نویسنده به بیان حالات و احساسات خویش می‌پردازد و با زبانی صمیمی، روان و دل‌نشین از دغدغه‌هایی که درباره خود دارد، سخن می‌گوید. بیان مسیر زندگی و حوادث و فراز و نشیب‌های آن، بخش دیگری از ادبیات ملت‌هاست (زندگی‌نامه) که گذشته از شناساندن نویسنده، اطلاعاتی مفید از عصر و روزگار او نیز به دست می‌دهد. در طول این فصل و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی‌نامه آشنا خواهیم شد.



## درس بیستم



ناصر خسرو قبادیانی (۴۸۱-۳۹۴ ه. ق.) حکیم، شاعر و جهانگرد مشهور ایرانی است که در حدود چهل سالگی - همان‌گونه که خود گفته است - از خواب غفلت بیدار شد و سفری هفت‌ساله را آغاز کرد. سفرنامه ناصر خسرو شرح مسافرت‌های او به سرزمین‌های اسلامی و شامل مشاهدات و ملاقات‌های وی و حوادثی است که در طول این سفرها رخ داده است. نثر سفرنامه ساده و توضیحات آن دقیق است و اطلاعاتی بسیار ارزنده از روزگار نویسنده به دست می‌دهد.

### سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنتی<sup>\*</sup> کهنه پوشیده بودیم و پلاس<sup>\*</sup> پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتیم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفر و ختم و از بهای آن در یکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم؟ چون آن درنگ‌ها پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب بر فقیم. کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری<sup>\*</sup> از

ماسی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح  
 علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام، به بصره  
 آمده بود، پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با  
 وزیر صحبتی بودی<sup>۱</sup> و این [مرد پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرستی کند،  
 احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که  
 هستی بر نشین<sup>۲</sup> و نزدیک من آی». من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفقن مناسب ندیدم؛  
 رقعهای<sup>۳</sup> نوشتم و غدزی خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود:  
 یکی بی‌نویایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعہ  
 من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در  
 حال<sup>۴</sup> سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه نیکو ساختم و روز  
 سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و  
 خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم. و آنچه آن  
 اعرابی کرای<sup>۵</sup> شتر بر ما داشت<sup>۶</sup>، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج  
 آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین<sup>۷</sup> فرج<sup>۸</sup> دهد، بحق  
 الحق و اهل<sup>۹</sup>. و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت  
 و فراغ<sup>۱۰</sup> به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزوجل، از آزادمردان خشنود باد.  
 بعد از آن که حال دنیای ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن  
 گرما به شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفیم<sup>۱۱</sup>، گرما به بیان و هر که آنجا بودند، همه بر  
 پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک<sup>۱۲</sup> و قیم<sup>۱۳</sup> درآمدند و خدمت کردند او به  
 وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ<sup>۱۴</sup> گرما به بود، همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند، تا جامه پوشیدیم

و بیرون آمدیم. در آن میانه [شنیدم] حتمی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی\* گفتم که «راست می‌گویی، ما آن [ان]یم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و غذاها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی\* که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار - جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَمَّ نُوَالُهُ -، ناامید نباید شد که او - تعالی - رحیم است.

## توضیحات

۱. موی سر را نتراشیده بودیم.
۲. راه خواهد داد. اجازه ورود خواهد داد.
۳. چرک و آلودگی از بدن پاک کنیم.
۴. با او رفت و آمد و دوستی داشت.
۵. وضع مالی خوبی نداشت.
۶. به حال من رسیدگی کند.
۷. فوراً، بلافاصله.
۸. بابت کرایه شتر از ما طلب داشت.
۹. وارد شدیم.
۱۰. احترام گزاردند.
۱۱. بزرگ است شکوه او و لطف او فراگیر.

## خودآزمایی

۱. معادل امروزی عبارات زیر را بنویسید.  
بخواستم رفت، برنشین، دررویم.
۲. چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
۳. بیت مشهور فردوسی: «چنین است رسم سرای درشت گهی پشت‌زین و گهی زین به پشت»  
با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.
۴. ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده‌ای می‌کند؟
۵. حرف «ک» در خُرَجینک به چه معنی است؟ دو نمونه دیگر از این کاربرد را در درس بیابید.

نوشته زیر کزیده‌ای از کتاب «پرستودر قاف» سفرنامه حج «علیرضا قزوه» (مؤلفه ۱۳۴۲)  
شاعر معاصر است. این سنتی درین است که حج‌گزاران اهل قلم خاطرات و برداشت‌های  
خود را از حج در قالب سفرنامه به رشته تحریر درمی‌آورند. در متن زیر با نمونه‌ای از این سفرنامه‌ها  
آشنایی شوید.

## پرستودر قاف

بوی مدینه می‌آید. این را از نم‌نم باران فهمیدم. دل‌هایی تاب‌اند و چشم‌ها گریان. سمت  
چپمان مسجد «شجره» است. کم‌کم شهری سپید پوش به استقبالمان می‌آید و من چه قدر دوست  
دارم «بقیع» را ببینم و چه قدر دلم می‌خواهد «مدینه» را بغل کنم و چه قدر دوست دارم نخل‌های  
مدینه را، کبوتران حرم رسول الله (ص) را. سه دانگ از بهشت باید همین‌جا باشد و ما وسعت



ایجا را نمی توانیم درک کنیم. پیرمردی شروع کرده است به روضه خواندن و کاروان می گیرد و اتوبوس آرام حرکت می کند و نم نم باران می بارد و دل هایی قرار است و لحظه وصال، نزدیک؛ قدم به شهری گذاشته ایم که روزی پیامبر (ص)، علی (ع) و فاطمه (س) در آن گام می زدند. جای پای تمام امامان را در این خاک می توان دید و عطر بال فرشتگان را می شود حس کرد.

اتوبوس از روی پل بالا می رود؛ چشم برمی گردانیم؛ گنبد سبز رسول الله (ص) را می بینیم و اشتیاق و اندوه، اشک می شود در چشم ها. ماشین دؤری می زند و می رود به سمت خیابان علی بن ابی طالب (ع)، جلوی ساختمانی چند طبقه، شبیه هتل های یک ستاره خودمان توقف می کند.

\* شنبه ۱۳۷۲/۲/۲۷ - بقیع

مدینه نمی از بهشت است و بقیع نمی از مدینه! این قبرستان نه چندان بزرگ، چه بزرگ مردان و شیرزانی را در خود جای داده است.

از شارع «علی بن ابی طالب» می گذرم؛ برای رسیدن به بقیع. از محل اسکان تا حرم رسول الله (ص) فقط پنج دقیقه راه است. مدینه یک دست سفید پوشیده است و ساختمان ها بیشتر سپید رنگ اند و چند طبقه از جنس سیمان و گاه سنگ، با آرم های اجنبی فراوان و تبلیغات فراوان تر. بقیع چسبیده است به حرم رسول الله (ص) و اصلاً اگر خوب دقیق شویم، می بینیم بقیع و حرم یکی است. بقیع جزئی از حرم است و حدود حرم - آن طور که کتاب ها نوشته اند و مشهور است - چهار فرسخ است، در چهار فرسخ.

ایجا همان جایی است که پیامبر در موردش گفته است: «در روز قیامت نخستین مکانی که شکافته می شود بقیع است و از آن هفتاد هزار نفر در صحرای محشر حاضر می شوند که چهره هاشان



چون ماه شب چهارده می‌درخشد و بی حساب وارد بهشت می‌شوند. «من کنار چنین خاکی ایستاده‌ام با چشم و دلی گریان و دیگران هم می‌گیرند از درد. کم‌کم در بقیع را باز می‌کنند و جمعیت نسبتاً زیادی که ساعت‌هاست منتظرند وارد بقیع می‌شوند. نگاه می‌کنم؛ خیلی‌ها همان جاکش‌ها را در آورده‌اند و با پای برهنه به طرف بقیع می‌روند. از کوچ‌ای کوچک در قسمت شرق مسجد النبی می‌گذریم؛ کوچ‌ای که فاصله بین دو دیوار است. وارد بقیع می‌شوم. بغل دستی‌ام می‌گوید: این قبر، قبر فاطمه بنت اسد است، مادر حضرت علی (ع). سری تکان می‌دهم به علامت تشکر. آن قبر جلویی، قبر عباس (ع)، عموی پیغمبر (ص)، است و آن چهار سنگ قبر چهار امام معصوم. آن اقلی که نزدیک‌تر از همه به قبر فاطمه است، امام مجتبی (ع) است؛ یعنی همان کودکی که در دامان پیامبر بزرگ شد و رسول‌الله (ص) نمی‌گذاشت یک لحظه بر زمین بماند و همیشه در آغوش می‌گرفت. چرا اینجا و چرا این‌گونه؟ بعد از رحلت پیامبر (ص) و شهادت پدر و مادر، وصیت کرده بود او را کنار پیامبر (ص) دفن کنند انا جنازه را تیرباران کردند و ناچار اینجا دفن شد. آن دیگری امام سجاد (ع) است، پسر برادر. از کربلا آمده بود و هیچ‌گاه بعد از آن واقعه در زیر سقف نیاسود و همیشه به یاد تشنگی پدر و آن هفتاد و دو تن دیدگانش گریان بود و تقدیر چنین شد که اینک نیز، آفتاب، سنگ مزارش باشد. آن سنگ سومی، قبر خورشید علم است؛ امام باقر (ع) و چهارمی امام صادق (ع)، دست در گردن پدر انداخته است و نگاهش به سمت کاظمین است. این چهار تن در یک فضای سنگ‌چین به اندازه دو متر در دو متر خفته‌اند و در فاصله کمی از آنها عباس (ع)، عموی پیامبر (ص)، خفته است. دیواری خراب شده و سنگ‌چین، دور تا دور این مرقد‌های تابناک کشیده شده است؛ از سه سمت به بلندی حدود یک متر باقی مانده از گنبد‌هایی که پیش‌تر وجود داشت و حالا خراب‌ش کرده‌اند و من می‌خواهم بحر را در کوزه‌ای

بریزم و آن همه عظمت را در چند سطر خلاصه کنم! مگر می‌شود؟ شش بار فاتحه می‌خوانم و شش سلام می‌دهم و می‌مانم چه کنم. نمی‌توانم دل بکنم. نمی‌توانم تکان بخورم؛ فرصت کم است. بلند می‌شوم و می‌روم به سمت چپ در ورودی؛ به جایی که چند نفر ایستاده‌اند و یکی شان که مرد کاملی است، عجیب‌گریه می‌کند و شانه‌هایش چه تکانی می‌خورد و گاه زمزمه‌ای دارد با خود. می‌گویم: این‌جا کجاست؟ جوانی عینکی و هم وطن کاغذی نشانم می‌دهد؛ نقشه بقیع است. همان‌جا می‌نشینم به تماشا. می‌گویم: پس اینجا قبر «اتم البنین» است؟ سری تکان می‌دهد و می‌گوید: آن دو قبر کنارش هم دو تن از عمه‌های پیامبرند؛ «صفیه» و «عاتکه». همان‌جا می‌نشینم و یاد ابوالفضل (ع) می‌افتم و کمی بعد یک جانباز هم از گرد راه می‌رسد؛ به همراه مردی که ته صدایی دارد و آرام زمزمه می‌کند که دل را می‌برد به صحرای کربلا. وقت کم است و باید عجله کرد. اگر درک درستی داشته باشیم، باید بوی بهشت را از همین‌جا استشمام کنیم.

## خودآزمایی

۱. چرا نویسنده نام سفرنامه خود را «پرستو در قاف» گذاشته است؟
۲. چرا نویسنده معتقد است که در مدینه می‌توان عطر بال فرشتگان را حس کرد؟
۳. دو نمونه «جان بخشی به اشیا» (تشخیص) را در متن پیدا کنید.
۴. مقصود نویسنده از جملات «بوی مدینه می‌آید؛ این را از نم‌نم باران فهمیدم» چیست؟
۵. مقصود نویسنده از جمله «و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد» چیست؟
۶. جمله «می‌خواهم بحر را در کوزه‌ای بریزم» یعنی چه؟ این جمله یادآور کدام بیت مولوی است؟
۷. نثر تاریخی درس قبل را با نثر امروزی این درس، مقایسه کنید.

## درس بیست و یکم

«هلن کلر» زن نایینا و کر و لالی بود که با استعداد خود دنیا را به تحسین و اعجاب داداشت. او همه مراحل تحصیلی را با رنجی وصف ناشدنی پیمود تا در بیست و چهار سالگی به اخذ درجه لیسانس از دانشگاه نایل آمد. وی چندین کتاب نوشت که یکی از آنها درباره زندگی خود اوست و در آن نشان می دهد که نقص جسمی به هیچ وجه مانع پرورش قوای روحی و فکری نیست. اینک خلاصه ای از زندگی او را از زبان خود او می خوانید.

### زندگی من

من در تابستان سال ۱۸۸۰ میلادی در ایالت «آلاباما» متولد شدم. تا هنگام ناخوشی که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد، در خانه کوچکی زندگی می کردم که دیوارهای آن از شاخه های عشقه و گل سرخ و پچک پوشیده بود. ابتدای زندگی من مانند دیگران بسیار ساده بوده است. در شش ماهگی می توانسته ام با لکنت زبان بگویم: «حال شما». یک ساله بودم که به راه افتادم اما آن روزهای خوش دیری نپایید. بهاری زودگذر، تابستانی پر از گل و میوه و خزانی زرتین به سرعت سپری شدند. سپس در زمستانی ملال انگیز همان ناخوشی که چشمان و گوش های مرا بست، فرارسید و مرا در عالم بی خبری طفل نوزادی قرار داد. پس از بهبود، هیچ کس - حتی پزشک - نمی دانست که من دیگر نه می توانم بینم و نه می توانم بشنوم. تدریجاً به سکوت و ظلمتی که مرا فرا گرفته بود، عادت کردم و فراموش کردم که دنیای دیگری هم هست.

یادم نیست که در ماه‌های اول بعد از ناخوشی چه وقایعی رخ داد؛ فقط می‌دانم که دست‌هایم همه چیز را حس می‌کرد و هر حرکتی را می‌دید. احساس می‌کردم که برای گفت‌وگو با دیگران محتاج وسیله‌ای هستم و به این منظور، اشاره‌هایی به کار می‌بردیم ولی فهمیده بودم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی‌زنند، بلکه با دهانشان تکلم می‌کنند. گاهی لب‌های ایشان را هنگام حرف زدن لمس می‌کردم اما چیزی نمی‌فهمیدم. لب‌هایم را بی‌پرده می‌جنازدم و دیوانه‌وار با سر و دست اشاره می‌کردم. این کار گاهی مرا بسیار خشمگین می‌کرد و آن قدر فریاد می‌کشیدم و لگد می‌زدم که از حال می‌رفتم. والدینم سخت مغموم بودند؛ زیرا تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم. از طرف دیگر، خانه ما هم از مدارس نایبانیان یا لال‌ها بسیار دور بود. سرانجام معلم شایسته‌ای برای من پیدا کردند. مهم‌ترین روز زندگی من که همیشه آن را به یاد دارم، روزی است که معلم نزد من آمد. این روز سه ماه پیش از جشن هفت سالگی ام بود.

بامداد روز بعد معلم مرا به اتاقش برد و عروسکی به من داد. پس از آن که مدتی با این عروسک بازی کردم، او کلمه «عروسک» را در دستم هجی کرد و من که از این بازی خوشم آمده بود، کوشش کردم از وی تقلید کنم. وقتی موفق شدم حروف را درست با انگشتان هجی کنم، از شادی و غروری کودکانه به هیجان آمدم. روزهای بعد، از همین طریق لغات بسیاری را یاد گرفتم. روزی معلم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد. همان طور که مایع خنک روی دستم می‌ریخت، کلمه «آب» را روی دست دیگرم هجی کرد. از آن هنگام حس کردم که از تاریکی و بی‌خبری بیرون آمده‌ام و رفته رفته همه چیز را در روشنایی خاصی می‌بینم.

چون بهار فرا می‌رسید، معلم دستم را می‌گرفت و به سوی مزارع می‌برد و روی علف‌های گرم، درس خود را درباره طبیعت آغاز می‌کرد. من می‌آموختم که چگونه پرندگان از مواهب طبیعت

برخوردار می‌شوند و خورشید و باران چگونگی درختان را می‌رویانند. به این ترتیب، کم‌کم کلید زبان را در دست گرفتیم و آن را با اشتیاق به کار انداختیم. هرچه بر معلوماًتم افزوده می‌شد، و هرچه بیشتر لغت می‌آموختم، دامنهٔ کجکاو‌ی و تحقیقاتم وسیع‌تر می‌گشت. معلم جمله‌ها را در دستم هجی می‌کرد و در شناختن اشیاء کم‌کم می‌کرد. این جریان چندین سال ادامه داشت؛ زیرا طفل‌گرد و لال یا ناینبا به سختی می‌تواند مفاهیم مختلف را از سخن دیگران دریابد. حال حدس بزنید که برای طفل‌ی که هم‌گرد و لال و هم ناینباست، این اشکال تا چه حد است. چنین کودکی نه می‌تواند آهنگ صدا را تشخیص بدهد و نه می‌تواند حالات چهرهٔ گوینده را ببیند.

قدم دوم تحصیلات من خواندن بود. همین‌که توانستم چند لغت را هجی کنم، معلم کارت‌هایی به من داد که با حروف برجسته کلمه‌هایی بر آنها نوشته شده بود. لوحی داشتم که بر آن می‌توانستم به کمک حروف، جملات کوتاهی را کنار هم بچینم. هیچ چیز به اندازهٔ این بازی مرا شاد نمی‌کرد. پس از آن، کتاب قرائت ابتدایی را گرفتم و به دنبال لغت‌های آشنا گشتم. از این کار لذت می‌بردم. معلم استعداد خاصی در آموزش ناینبا‌یان داشت. هرگز با پرسش‌های خشک خود مرا خسته نمی‌کرد. بلکه مطالب علمی را نیز آهسته آهسته در نظرم زنده و حقیقی می‌ساخت. کلاس درس ما بیشتر در هوای آزاد بود و درختان، گل‌ها، میوه، شبنم، باد، باران، آفتاب، پرندگان همه موضوعات جالبی برای درس من بودند. واقعهٔ مهمی که در هشت سالگی برایم پیش آمد، مسافرتم به «بوستون» بود. دیگر من آن طفل بدخو و بی‌قراری نبودم که از همه متوقع باشم که سرم را گرم کنند. در قطار کنار معلم آرام می‌نشستم و منتظر می‌ماندم تا آن‌چه را از پنجرهٔ قطار می‌بیند، برایم شرح دهد. در شهر بوستون به مدرسهٔ ناینبا‌یان رفتم و بسیار زود با اطفال آنجا آشنا شدم و چه قدر لذت بردم وقتی دریافتم که الغبای آنها عیناً مانند الغبای من است. کودکان ناینبا آن قدر شاد و راضی بودند، که

من درد خود را در لذت مصاحبت آنان از یاد بردم.

در ده سالگی حرف زدن را آموختم. قبلاً صداهایی از خود در می‌آوردم. انا مصتم شدم که سخن گفتن را بیاموزم؛ معلم تازه‌ای برایم آوردند. روش این معلم آن بود که دستم را به نرمی روی صورت خود می‌کشید و می‌گذاشت که حرکات و وضع زبان و لب‌هایش را هنگام سخن گفتن احساس کنم. هرگز شادی و لذتی را که از گفتن اولین جمله به من دست داد، فراموش نمی‌کنم. این جمله این بود: «هوا گرم است.» بدین طریق در زندان خاموشی من شکسته شد انا نباید تصور شود که در مدت کم توانستم مکالمه کنم. سال‌ها شب و روز کوشیدم و همیشه به کمک معلم نیازمند بودم.

گاهی در میان تحصیلاتم به سفر می‌پرداختم. یک بار به دیدن آبشار نیاگارا رفتم. شاید هیچ‌کس باور نکند که من تا چه حد زیبایی‌های آبشار را احساس کرده‌ام. بار دیگر به اتفاق الکساندر گراهام بل و معلم به نمایشگاه بین‌المللی رفتم. دکتر بل هرچه را جالب بود، برایم توضیح می‌داد؛ مانند: الکتروسیسه، تلفن، گرامافون. این سفرها و بازدیدها دامنهٔ معلومات مرا وسیع کرد و مرا به درک دنیای واقعی واداشت.

دو سال در مدرسهٔ کرو لال‌ها درس خواندم. علاوه بر خواندن لبی و تربیت صدا به خواندن حساب، جغرافیا، علوم طبیعی و زبان آلمانی و فرانسه پرداختم. معلمان این مدرسه می‌کوشیدند که همهٔ مزایایی را که مردم شنوا از آن برخوردارند، برای من فراهم کنند.

در شانزده سالگی وارد مدرسهٔ دخترانه‌ای شدم تا خود را برای ورود به دانشگاه آماده کنم. با شور بسیار شروع به کار کردم. معلم خصوصی من هر روز با من به مدرسه می‌آمد و با صبر و حوصله بی‌پایان آنچه معلم‌ها می‌گفتند، در دستم هجی می‌کرد. در ساعت‌های مطالعه ناچار بودم که لغت‌ها را

از کتاب لغت پیدا کند و در دستم هجی کند. رنج معلم در این کار از قوه تصور خارج است. پس از سه سال تحصیل در این مدرسه، امتحانات نهایی فرا رسید. اشکال کار فراوان بود اما با سختی و کوشش بسیار همه موانع را از سر راه برداشتم تا سرانجام آرزویم برای رفتن به دانشگاه تحقق یافت. البته در دانشگاه هم با اشکالات سابق مواجه بودم. روزهایی می رسید که سختی و زیادی کار روح مرا افسرده می کرد اما به زودی امید خود را بازمی یافتم و دردم را فراموش می کردم؛ زیرا کسی که می خواهد به دانش حقیقی برسد، باید از بلندی های دشوار به تنهایی بالا برود. من در این راه بارها به عقب می لغزیدم، می افتادم، کمی به جلو می رفتم، سپس امیدوار می شدم و بالاتر می رفتم، تا کم کم افقی نامحدود در برابرم نمایان می شد. یکی از فوونی که در حین تحصیل آموختم، فن بردباری بود. تحصیل باید با فراغ بال و تأتی انجام گیرد. امتحانات بزرگ ترین دیوهای وحشتناک زندگی دانشگاهی من بودند اما من پیوسته پشت این دیوها را به خاک می رساندم.

تا حال نلفته ام که تا چه حد به خواندن کتاب علاقه مند بوده ام. کتاب در تحصیل و تربیت من بسیار مؤثر بوده است. کتاب برای من مانند نور خورشید بود و ادبیات بهشت موعود. هرگز نقایص جسمی، مرا از هم نشینی دل پذیر دوستانم - یعنی کتاب هایم - باز نداشته است. آنچه خود آموخته ام و آنها دیگران به من آموخته اند، در مقابل جذبه ای که کتاب به من داده هیچ است اما سرگرمی من تنها کتاب نیست. موزه ها و نمایشگاه های نقاشی و مجسمه سازی برای من منبع سرور است. از گردش در طبیعت و قایق رانی بسیار لذت می برم. به نظر من در هر یک از ما به نحوی استعداد ادراک زیبایی ها نهفته است. هر یک از ما خاطراتی نا پیدا از زمین، سبزه و زمزمه آب داریم که نایبایی و ناشنوبایی نمی تواند این حس را از ما بر بایند. این یک حس روانی

است که در آن واحد هم می‌بیند، هم می‌شنود و هم احساس می‌کند.

ترجمه شمیمه پیر نظر (باغچه بان)

## خودآزمایی

۱. هلن کلر پس از بیماری به وسیله کدام یک از حواس پنج‌گانه خود با جهان خارج ارتباط داشت؟
۲. منظور کلر از این جمله‌ها «در این راه بارها به عقب می‌لغزیدم، کمی جلو می‌رفتم سپس امیدوار می‌شدم» چیست؟
۳. نویسنده چه چیزهایی را برای خود نور خورشید و بهشت دانسته است؟
۴. دو تن از چهره‌های روشن‌دل را که به پشتوانه همت و اراده خویش آثاری ارزشمند از خود به جا نهاده‌اند، نام ببرید.
۵. شرح حال یک «جانناز» را بنویسید و در کلاس بخوانید.



### پیرمرد چشم ما بود

بار اول که پیرمرد را دیدم در لنگره\* نویسنده گانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ کیلی دوبار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سرو صدای می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. کیلی دوبار با زخم به سراغشان رفتم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی و قهی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند<sup>۲</sup> و در چنان بیغوله<sup>۳</sup> ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم، گاهی هر روز. در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا دربارهٔ پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بخران بلوغ است و سخت نگیرد، فایده نداشت.

زندگی مرفعی نداشتند. پیرمرد شندرغازی\* از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عمدهٔ عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده سالهٔ اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است برای خیل جوانان انا تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت، به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تیره بار و بنشن\* و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

انا من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلیاتی\* می رفت، برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش بسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود، این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد دور از هر ادایی به سادگی در میان مازیسیت و به ساده‌دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها ماناخت شد. هم‌چون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه<sup>۱</sup> ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است انا در واقع طمأنینه<sup>۲</sup> ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسمه<sup>۳</sup> دوره<sup>۴</sup> فراغنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تا بستانه<sup>۵</sup> یوش بود.

شب‌ی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم اول گمان کردم میراب<sup>۶</sup> است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شده گفتم «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کلفتشان بود، وحشت زده می‌نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده<sup>۷</sup> بود. برای اول بار در عمرش - جز در عالم شاعری - یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده<sup>۸</sup> چالوس روی قاطر آورده بودندش.

انا نه لاغر شده بود نه رنگش برگشته بود. فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می‌گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او می‌آمده، می‌نشسته و مثل جغد او را می‌پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می‌کرده و خودش را به خواب می‌زده و من حالا از خودم می‌پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می‌زدیم؛ آرام بود و

چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود. و حالا؟...  
چیزی به دو شم انداختم و دیدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد  
دکتری باید خبر کرد یا دوابی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه  
گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!»

آن سر بزرگ داغ داغ بود انا چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم  
باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است ولی بی تاب می کرد و هی  
می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت»؟

و مگر می شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر  
را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن  
او را - که عجیب سبک بود - از زیر کرسی در آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.  
گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد،  
گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد «والصافات صفا»<sup>۶</sup>.

«جلال آل احمد»

## توضیحات

۱. برپا کرده بود.
۲. برحسب اتفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.
۳. خانه ها در زمین خاکی ساخته شده بودند.
۴. چشمی بیدار در روزگار ما بود و نیز چون چشم عزیز بود.
۵. آگاه شدم.
۶. در بستر بیماری بود.
۷. سوگنده به فرشتگان صف در صف، «آیه ۱ سورة ۳۷»

## خودآزمایی

۱. نویسنده نخستین بار کدام شعر نیما را از زبان خود شاعر شنیده است؟ اصل شعر را از دیوان نیما بیابید و در کلاس بخوانید.
۲. نویسنده در کجا همسایه نیما شده بود؟
۳. به نظر جلال، فریاد نیما را در کجا می توان شنید؟
۴. منظور از جمله «هم چون مروارید در دل صدف کج و کوله سال ها بسته ماند» چیست؟
۵. یکی از ویژگی های نثر آل احمد، کوتاهی جملات است. دو بند از درس که این ویژگی را نشان می دهد، بیابید.

### آورده اند که ...

استر تلخک را بدزدیدند، یکی می گفت گناه تست که از پاسداری آن سستی نمودی، دیگری می گفت: گناه مهتر است که در طویله را باز گذاشته. تلخک با عصبانیت گفت: در این صورت دزد از همه بی گناه تر است.

حفظ کنیم



تورا من چشم در راهم ...

تورا من چشم در راهم شاهکام  
که می گیرند در شاخ «تلاجن» سایه با رنگ سیاهی  
وزان دل خشکانت راست، اندوهی فراهم،  
تورا من چشم در راهم.

شاهکام، در آن دم، که بر جا، دزه با چون مرده ماران خشکان اند؛  
در آن نوبت که بند دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام،  
گرم یاد آوری یانه، من از یادت نمی کا هم؛  
تورا من چشم در راهم.

نیما یوشیج

## فصل نهم : ادبیات فارسی برون مرزی

### اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با جلوه‌های تاریخی و اجتماعی ادبیات فارسی برون مرزی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی فارسی در کشورهای همسایه
۳. آشنایی با برخی از فارسی‌سرایان شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر ادبیات فارسی برون مرزی

حوزه گسترش زبان فارسی که روزگاری از مدیترانه تا سند و از بین النهرین تا ماورای سیحون امتداد می‌یافت، به تدریج محدود شد. بر اثر کشمکش‌های سیاسی و نفوذ استعمار انگلیس، ارتباط زبان فارسی شبه قاره هند با زبان فارسی ایران قطع گردید؛ افغانستان به صورت کشوری مستقل در آمد و زبان «فارسی دری» زبان رسمی مردم این کشور شد. تاجیکستان نیز در قلب ماوراء النهر پدید آمد و زبان پارسی آن منطقه با نام «تاجیکی» خود را نشان داد.

ادبیات هر سه منطقه شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان با توجه به شرایط سیاسی، اقلیمی و فرهنگی تحولات فراوانی یافت اما روح زبان و ادبیات فارسی هنوز در آنها باقی است. در طول این فصل و سال‌های آینده با برخی از نویسندگان و شاعران گذشته و حال این مناطق چون امیر خسرو دهلوی، بیدل دهلوی، اقبال لاهوری، صدرالدین عینی، محمد ابراهیم صفا، خلیل الله خلیلی، صفیه گلر خسار، عبید رجب و... بیشتر آشنا خواهیم شد.



## درس بیست و سوم



«محمد اقبال لاهوری» (۱۳۱۶ - ۱۳۵۰ هـ. ش)  
شاعر و متفکر پاکستانی است. او تحصیلات خود را در  
فلسفه و حقوق در انگلستان و آلمان تکمیل کرد و با سرمایه  
فرهنگی اسلامی و ایمانی خاص از پیشروان اصلاح در  
شبه قاره هند شد. اقبال در استقلال پاکستان نقش  
مهمی داشت. وی به زبان فارسی مسلط بود و به دو زبان  
فارسی و اردو شعر می سرود. نمونه‌هایی از شعر او را به  
نقل از «کلیات اشعار فارسی اقبال» می خوانیم:

### مسافر

چورخت خویش بر بستم از این خاک  
همه گفتند با ما آشنا بود  
ولیکن کس ندانست این مسافر  
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

### دیده‌ور

دو صد دانا در این محفل سخن گفت  
سخن نازک تر از برگ سمن گفت  
ولی با من بگو آن دیده‌ور کیست  
که خاری دید و احوال چمن گفت

## سروری

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت  
به آن ملت سر و کاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت

## دریا

نهنگی بچۀ خود را چه خوش گفت به دین ما حرام آمد کرانه  
به موج آویز و از ساحل پرهیز هم دریاست ما را آشیانه

## خودآزمایی

۱. در این درس «مسافر» کیست و غربتش در چیست؟
۲. «دیده‌ور» از نظر شاعر چه کسی است؟
۳. مفهوم آیه شریفه «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» (سوره رعد آیه ۱۱) در کدام بیت دیده می‌شود؟
۴. در آخرین شعر، زندگی چگونه وصف شده است؟

«محمد ابراهیم صفا» شاعر افغانستانی، به سال ۱۲۸۵ شمسی در کابل زاده شد و پس از به پایان رسیدن تحصیلاتش در افغانستان و پاکستان و آموختن زبان‌های انگلیسی، اردو، عربی و فرانسه به تألیف و ترجمه پرداخت. دیوانی از اشعار او به نام «نوای کوهسار» منتشر شده است. گل لاله یا مجازاً «شقایق نعمانی» به جنت رنگ قرمز گل برگ‌ها و خال‌های سیاهی که در قاعده گل برگ‌ها دارد، به «لاله داغ دار» معروف است. این گل در شعر فارسی گاهی نماد اشک خونین یا چهره معشوق است به سبب سرخی گل برگ‌هایش و گاهی نماد عاشق دل سوخته است به جنت خال سیاه آن. در شعر زیر که سروده محمد ابراهیم صفاست، به لاله آزاد (= لاله وحشی) صفت آزادی و وارستگی داده شده است.

## لاله آزاد

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم      در دشت مکان دارم، هم فطرت آهویم

آبم غم باران است، فارغ ز لب جویم      تنگ است محیط آن جا، در باغ نمی رویم

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

از خون رگ خویش است، گر رنگ برخ دارم      مشاطه نمی خواهد، زیبایی رخسارم

بر ساقه خود ثابت، فارغ ز مدد کارم      نی در طلب یارم، نی در غم اغیارم

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم



هر صبح نسیم آید، بر قصدِ طواف من      آهوبرگان را چشم، از دیدن من روشن  
سوزنده چراغتم، در گوشه این مامن      پروانه بسی دارم، سرکشته به پیرامن

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

از جلوه سبز و سرخ، طرح چمنی ریزم      کشته است ختن صحرا، از بوی دلاویزم  
خم می شوم از مستی، هر لحظه و می خیزم      سر تا به قدم نازم، پاتا به سر انگیزم<sup>۲</sup>

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

جوش می و مستی بین، در چهره گلگونم      داغ است نشان عشق، در مینه پرخونم  
آزاده و سرستم، خو کرده به ما مونم\*      رانده ست جنون عشق، از شهر به افونم

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

از سعی کسی منت بر خود نپذیرم من      قید چمن و گلشن، بر خویش نگیرم من

بر فطرت خود نازم، وارسته ضمیرم من آزاده برون آیم، آزاده بمیرم من

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم

بر نقل از کتاب شعر معاصر افغانستان

## توضیحات

۱. من با نشان دادن برگ و گل خود، آب و رنگی به چمن می‌بخشم.

۲. «انگیز»: ناز و ادا

## خود آزمایی

۱. در بند اول، لاله، دو صفت «آسایش جویی و دست پرورد بودن» را با چه تعبیراتی از خود دور می‌کند؟

۲. در کدام مصراع، لاله، خود را مقدس شمرده است؟

۳. چه رابطه‌ای بین «ختن» و «بوی دلاویز» است؟ شرح دهید.

۴. مصراع دوم بیت «ای سرو پای بسته به آزادگی مناز آزاده من، که از همه عالم بریده‌ام» با کدام

مصراع‌های درس هم‌معنی است؟

۵. مصراع «رانده‌ست جنون عشق از شهر به افسونم» یادآور کدام داستان و کدام درس کتاب است؟

۶. لاله «وارستگی» خود را چگونه وصف کرده است؟

## درس بیست و چهارم

شعر زیر سروده‌ای است در قالب نیمایی از «عجید رجب» شاعر معاصر تاجیک. وی در این شعر به زبان نیاکان خود می‌بالد و به دشمنان زبان فارسی دری که این زبان را فراموش شده می‌پندارند، می‌تازد. این شعر گرم و شور انگیز، زبان حال ملت تاجیک در بیان دل‌بستگی و عشق شدید آنان به زبان فارسی دری است.

### تا هست عالمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من

گوید عدوی من

کلین شیوه دری تو، چون دود می رود

نابود می شود

باور نمی کنم

باور نمی کنم

باور نمی کنم

لفظی که از لطافت آن، جان‌گند حضور<sup>۲</sup>

رقصد زبان به سازش و آید به دیده نور

لفظی به رنگ لاله دامان کوهسار

از تنگ شکرست

قیمت تر<sup>۳</sup> و عزیز،

از پند مادرست

زیب<sup>۴</sup> از بنفشه دارد و از ناز بوی<sup>۵</sup>، بوی

صافی ز چشمه جوشد و شوخی ز آب جوی<sup>۶</sup>

نونو طراوتی بدهد

چون سبزه بهار

فارم<sup>۷</sup> چو صوت بلبل و دلبر چو آبخار

با جوش و موج خود

موجی چو موج رود

با ساز و تاب خود  
با شه‌ناب خود  
دل، آب می‌کند  
شاداب می‌کند  
لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود  
لفظی که پیش هر سختم آورد سجود  
چون خاک کشورم  
چون ذوق کودکی  
چون بیت رودکی  
چون ذره‌های نور بصر می‌پرتمش  
چون شعله‌های نرم سحر می‌پرتمش  
من زنده و ز دیده‌ من  
چون دود می‌رود؟



نابود می شود؟  
باور نمی کنم  
نامش بزم، به اوج سما می رسد سرم  
از شوق، می پریم  
صد مرد معتبر<sup>۶</sup>  
آید بر نظر  
کان را چو لفظ بیت و غزل  
انشا نموده ام  
با پند سعدی ام  
با شعر حافظم  
چون عشق عالمی به جهان  
احدا نموده ام  
سراسان<sup>۷</sup> مشو، عدو

قبحی زمن مجو<sup>۸</sup>  
کاین عشق پاک در دلِ دل پرورِ جهان  
ماند همی جوان  
تا هست آدمی  
تا هست عالمی

## توضیحات

۱. زبان فارسی در حال نابودی است.
۲. الفاظ آن به لطافت جان است.
۳. قیمتی تر، با ارزش تر
۴. شاعر زلالی زبان فارسی دری را به آب چشمه و شادابی آن را به آب جوی تشبیه کرده است.
۵. خوشایند، موافق طبع
۶. مقصود بزرگان علم و ادب فارسی است.
۷. در زبان تاجیکی به معنی «سرگردان»
۸. بر من خرده نگیر.

## خودآزمایی

۱. شاعر زبان فارسی دری را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
۲. مقصود از «لفظی که پیش هر سخنم آورد سجود» چیست؟
۳. به نظر شما علت تکرار برخی از مصراع‌ها چیست؟
۴. دو شاعر و نویسنده دیگر تاجیک را نام ببرید.

## مناجات

□ ای خدای بزرگ آن قدر به ما عظمت روح و تقوا عطا کن که همه وجود خود را با عشق و رغبت قربانی حق کنیم.

□ خدایا آن چنان تار و پود وجود ما را به عشق خود عجین کن که در وجودت محو شویم.  
□ خدایا ما را از گرداب خودخواهی و از گردباد هوا و هوس نجات ده و به ما قدرت ایثار عطا کن.

□ خدایا در این لحظات سخت امتحان، نور ایمان را بر قلب ما بتابان و ما را از لغزش نگاه دار.

□ خدایا ما را قدرت ده که طاغوت خودپرستی را به زیر پا افکنیم و حق و حقیقت را فدای منفعت‌های شخصی نکنیم.

شهید دکتر مصطفی چمران



## واژه نامه

### آ

آخَره: چنبره گردن  
آفرین: ستایش

### الف

ابتر: ناقص، دم بُریده  
ابدال: مردان کامل  
اجانب: جِ اجنبی، بیگانگان  
اختر: ستاره (در متن درس دوم به معنای طالع و بخت و اقبال است.)  
اختیار کردن: برگزیدن  
اذکار: به یاد کسی آوردن  
ارتزاق: روزی خوردن  
ازدحام: انبوهی (بسیاری جمعیت)  
ازهار: جِ زهر، شکوفه‌ها  
استر: قاطر  
استماع: شنیدن  
استیفا: تمام گرفتن  
اسلیمی: شکل تغییر یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از بیج و خم‌های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند.  
أسوه: پیشوا، نمونه پیروی، سرمشق

إشاعه: پراکنده ساختن، گسترش دادن  
اشباه: جمع شبه، ماندها  
أشراف: جِ شریف، مردان بزرگ قدر  
اعتدال: میانه‌روی، برابر شدن  
اعتکاف: گوشه نشینی برای عبادت  
أعجوبه: مایه شگفتی بسیار  
اعزاز: گرمی داشتن  
افسر: تاج  
اقبال: بخت و طالع، بهروزی و نیک‌بختی، به اقبال تو:  
به فرخندگی بخت تو  
إکرام: بزرگداشت  
امارت: سلطنت، پادشاهی، حکومت  
ایدون: چنین، چنان

### ب

باره: اسب  
بازِ پس: به پشت  
بخشایندگی: چشم‌پوشی از گناه  
بدر: نام نخستین غزوه پیامبر (ص) با کفار بین مکه و مدینه  
بدسگالی: بداندیشی، دشمنی، بدخواهی  
بر اثر: به دنبال

برخوردار: بهره‌ور

برنشستن: سوار شدن

برپای بود: ایستاده بود

بَط: مرغابی

بِعینَه: عیناً، مانند

بُشَن: خواروبار، از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بیت الحَزَن: خانه غم، ماتمکده

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم‌رنگ یا

نقطه چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ‌آمیزی

می‌کند، طرح اولیّه

بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم

بیگار: کار بی مزد

تأنی: آهستگی

تباه: فاسد، خراب، تباه کردن چشم: کور کردن

تَبَخُتُر: به ناز خرامیدن، تکبر

تَجَلَى: آشکار شدن، جلوه کردن

تُخْمه: نژاد

تذکره: یادداشت، زندگی‌نامه شعرا و دانشمندان

تَسَلَا (تَسَلَى): آرامش یافتن، بی‌غمی

تَصْنَع: خودآرایی، ظاهرسازی

تَكَلَّف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل

تَلاَجِن: درختی است جنگلی

تَمَتَّع: برخورداری، بهره‌مندی

تَمَجید: ستایش، بزرگداشت

تَمکین: احترام، بزرگداشت

تَنگ: بار، تنگ شکر: بار شکر

توتیا: سرمه

## پ

پالهنگ: ریمان و بند، یوغ

پایاب: جایی از رودخانه که بتوان از آن گذشت، بی‌پایاب:

بی‌گذار، عمیق

پَتَل پُرت: تلفظ عامیانه پطرزبورغ، پطرزبورگ، نام

شهری در روسیه

پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستر که درویشان پوشند،

نوعی گلیم

پندنیوش: پند شنو، پندپذیر، نبوشیدن: شنیدن

پیمود: پیمانه کرد، در جام ریخت، شراب پیمودن:

آشامیدن یا نوشاندن شراب

## ت

تازی: عرب، زبان تازی: زبان عربی

تازیک: (لفظی است ترکی) غیر ترک به‌ویژه فارسی-

زبانان را گویند.

## ج

چاپن: ژاپن

جزمیت: استوار بودن، قطعی بودن

جلباب: چادر زنان، پرده

جَلّ جلاله: بزرگ است شکوه او (خدا)

جُنود: جِ جُنْد، لشکریان، سپاهیان

جولقی: ژنده پوش و گدا

جیره: مقدار محدود از مواد غذایی که به صورت

مقرّری به کسی یا کسانی دهند.

حیفه: لاشه، مُردار، حیفه دنیا: مجازاً مال و منال دنیا

## ح

حاجب: پرده‌دار، دربان

حاذق : ماهر، چیره دست

حمایل کردن : آویختن از گردن یا شانه

حُتین : نام یکی از غزوات پیامبر بزرگ اسلام (ص) است که در سال هشتم هجرت در محلی بین طائف و مکه به همین نام صورت گرفته است.

### خ

خُبث : پلیدی، خبث طینت : بدجنسی

خِتام : آخر کار، فرجام

خدمت کردن : تعظیم کردن، کرنش کردن

خَدَمه : ج خادم، خدمتکاران

خطیر : بزرگ، مهم

خَلعت : جامه ای که بزرگی به کسی بخشد

خوان : سفره

خود : کلاه جنگی

خور : زمین پست، شاخه ای از دریا

خوش گوار : گوارا، مطابق میل

خوی : عرق، آبی که از چهره و پوست بدن تراوش کند.

خیر اندیش : خیرخواه

خیر الانام : بهترین مردم، لقب پیامبر(ص)

### د

دادار : آفریننده، خالق جهان

دار الاماره : جایگاه فرمانروایی، پای تخت

داستان پردازی : داستان سرایی، قصه گویی

دبیر : نویسنده

درخور : بایسته، لازم، درخورنده : لایق، سزاوار

درجه : پایه، مرتبه

در نوردیده : درهم بیچیده

دستار : پارچه ای که به سر بندند

دستان : زال، پدر رستم

دستگاه : قدرت، غلبه

دشنه : خنجر

دلق : جامه پاره پاره، صاحب دلق : زنده پوش

دَلّاک : کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

دَلَمه : بسته شدن مایعات، خون لخته شده

دم زدن : نفس زدن، سخن گفتن

دنأت : پستی، کم همتی

دهنده : خداوند بخشنده

دین : وام

### ذ

ذی حیات : جان دار

### ر

راست و رییس : هموار کردن، مرتب کردن (عامیانه)

رایت : بیرق، علم

رُعب : ترس، دلهره

رعیت : مردم زیر دست فرمانروا

رَغَم : به رغم کسی : برخلاف میل او

رُقعه : نامه

رندانه : زیرکانه

رُسانس : دوره تجدد، تجدید حیات علمی و ادبی در اروپا

رهوار : تندرو (صفت اسب)

### ز

زاد : توشه

زربفت : بافته شده از رشته های طلا

زرنینه : وسایل ساخته شده از طلا، طلائی

زُفان : زبان

زُفت : لثیم، ممسک، زفتی : لثیمی، بخیل بودن

زنده پیل : فیل بزرگ و خشمگین

زمام : مهار، عنان

زمانه : اجل، مرگ

زنهار : امان دادن، امان

زیب : آرایش، زیبایی

زینهار : امان، زینهار دادن : امان دادن

شیراوژن : شیرافکن

### ص

صدر : بالا

صرعیان : بیماران مبتلا به عارضه صرع، صرع : بیماری

غشی

### ط

طاس : نوعی ظرف، کچلی و بی موی کامل

طَرْف : کناره

طلایه : مقدمه و پیش رو سپاه

طُمأنینه : آرامش و قرار

طینت : سرشت

### ع

عَبْر : ج عبرت، آنچه بدان پند گیرند

عُجَب : خودپسندی

عریضه جی : شاکي، شکایت کننده

عزیمت کردن : قصد و آهنگ کردن، سفر کردن

علی رغم : به رغم، برخلاف میل

عواید : ج عایده، درآمدها، درآمد

عِیاری : جوانمردی، زیرکی، چالاکي

### غ

غارب : میان دو کتف

غایت : نهایت، به غایت : در حد نهایت، بی نهایت

غایی : نهایی

غدر : خیانت، مکر، بی وفایی

غریو : شور و فریاد

غَنَا : توانگری، بی نیازی

غَنَا : سرود و موسیقی

### س

سام : پدر زال، جد رستم

سَبُک : سریع، فوراً

ستیزه : دشمنی، جدال

سخنوری : سخن گویی، سخن رانی

سماجت : اصرار، پافشاری، بی شرمی

سوداگر : مشتری، خریدار و فروشنده

سوله : سالن های بزرگ و بدون ستون میانی با سقف

شیب دار که برای انبار یا کارخانه مورد استفاده قرار

می گیرد.

سیماب گون : به رنگ جیوه، سیماب : جیوه

سیمینه : وسایل ساخته شده از نقره، نقره ای

### ش

شب روی : شب گردی، عیاری، راهزنی

شبیخون : حمله ناگهانی در شب

شدت : سختی

شفق : سرخی آسمان بعد از غروب آفتاب

شگرف : شگفت آور، با عظمت

شَم : بویایی

شِندرغاز : پولی اندک و ناچیز

شوکت : جاه و جلال

## ف

فراز رفتن : نزدیک رفتن، پیش رفتن

فَرَج : گشایش، رهایی

فَرَاغ : آسایش

فُسْطَاط : شهری از سرزمین مصر، این شهر امروزه بخشی

از شهر قاهره است

فطرت : سرشت، آفرینش

## ل

لُنگ : ازار، جامهٔ حمام که بر کمر بندند

لوا : برجم

## م

مادام : همواره، همیشه

ماچین : سرزمینی در جنوب چین و مشرق هندوستان.

در ادبیات فارسی ظاهراً منظور از چین ترکستان شرقی

بوده و مراد از ماچین (مهاچین) کشور چین بوده است.

مایه : سرمایه

محمل : کجاوه

مخمصه : بدبختی و غم بزرگ، این واژه به معنی گرفتاری

متداول شده است.

مرافعه : شکایت به قاضی بردن، داوری

مرتزق : بهره‌مند، روزی یافته

مرضع : آراسته، جواهرنشان

مَسْلَخ : رخت کن حمام

مَسْلَك : روش

مَشَاطَه : آرایشگر

مُشَوِّش : آشفته و پریشان

معترض : اعتراض کننده، خرده‌گیر

معرکه : میدان جنگ

مغاک : گودال

مُغِيلَان : درختچه‌ای با خارهای بسیار، خارشتر. اصل

کلمه «ام غیلان» بوده است، به معنی مادر غولان

مُفْلِس : تهی دست، درویش

مُقبِل : خوشبخت

## ق

قرب : نزدیکی

قِشِر : طبقه، قشرهایی از جامعه، طبقاتی از مردم

قندیل : چراغ، چراغدان، شمعدان که از سقف آویزند.

قِیم : سرپرست، در متن به معنی کیسه کش حمام

## ک

کامگار : نیک بخت، قادر، موفق

کرامت : بزرگی، بخشش

کُرُنش : فروتنی، تعظیم

کل : کچل

کُله : برآمدگی پشت پای اسب

کنگره : مجمعی از دانشمندان و سیاستمداران که دربارهٔ

مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند (کلمه فرانسوی)

## گ

گُرده : پشت، بالای کمر

گُزاف کاری : افراط، مبالغه، بیهوده کاری

گلیم : جامهٔ پشمین

گو : پهلوان

گو : گودال



مقنن: قانون‌گذار

مکاری: خربنده، کسی که اسب و شتر و الاغ به کرایه دهد یا به کرایه برد.

ملازمان: همراهان

ملجأ: پناهگاه

ملیله: رشته باریک نقره‌ای یا طلایی که داخل مجوف باشد و با آن روی پارچه نقش و نگار ایجاد کنند.

منال: مال و ثروت، درآمد مستغلات

منبت: نقش برجسته به شکل گل و گیاه و جز آن که روی چوب ایجاد کنند.

منقبت: هنر و کار نیک، آن چه بدان نازند

مواریث: ج میراث، آنچه از مرده به جا ماند

مواهب: ج موهبت: بخشش‌ها

مواخذت: بازخواست و عقوبت به سبب گناه

موکب: گروهی از سواران یا پیادگان که به همراهی بزرگی در حرکت باشند.

مهد: کجاوه، محمل

میرآخور: نگهبان اصطبل، رئیس و مهتر اصطبل

میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کند.

میغ: ابر سیاه

نزولِ اِجَلال: به عزت فرود آمدن، به احترام به جایی

وارد شدن

نشئت: سرچشمه

نعت: ستایش

نقالی: قصه‌گویی، نقل کردن داستان

نوش: عسل

نهیپ: هیبت و ترس، آواز مهیب (در متن درس سمک و قطران به معنی گزند و آسیب است.)

نیرم: نریمان، پدر سام

نیوشیدن: شنیدن، گوش دادن

و

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

وکیل مدافعه یا مدافع: نماینده قانونی طرفین دعوا به منظور دفاع از موکل خود

ه

هامون: دشت، بیابان

هُرم: گرمای آتش

هنر: در قدیم به معنی فضیلت و معرفت بوده و در برابر

«عیب» به کار می‌رفته است. بی هنر: بی فضیلت

ی

یارست: توانست، از مصدر یارستن

ن

نازیبوی: شاهسیرم، ریحان

نخجیر(نخجیر): شکار، شکارکردن، نخجیرگاه: شکارگاه

## فهرست نام‌های کسان، جای‌ها و کتاب‌ها

اکوادور است.  
آندرسن : هانس کریستین آندرسن نویسنده دانمارکی (۱۸۵۵ - ۱۸۰۵ م) مؤلف حکایاتی که از لحاظ تخیل و لفظ حزن‌آمیز شایان توجه است. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.

آوینی : شهید مرتضی آوینی در سال ۱۳۲۶ متولد شد و در سال ۱۳۷۲ در منطقه فکه به شهادت رسید. او فیلم‌ساز و سردبیر مجله سوره بود. از فیلم‌های او که ساخته شده می‌توان به «خان‌گزیده‌ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد.

ابوالفضل (ع) : عباس ابن علی، چهارمین فرزند علی (ع) و بزرگ‌ترین فرزند ام‌البنین، که به «قمر بنی هاشم» معروف بود. وی در روز عاشورای ۶۱ هـ. ق در ۳۴ سالگی در واقعه کربلا شهید شد. بقعه او در کربلاست. از فضایل وی شجاعت، جوان‌مردی و ایثار است.

ابوعلی سینا : حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة‌الحق معروف به شیخ‌الرئیس، از حکما و علمای کبار اسلام است.

اروند رود : رودی در جنوب ایران که به خلیج فارس می‌ریزد و از چهار رود کارون و کرخه در ایران و دجله و فرات در عراق به وجود آمده است.

ازرق شامی : یکی از سرداران لشکر عمر بن سعد در واقعه کربلا، نماد خباثت

آبشار نیاگارا : نام قسمتی از رود عظیم سن‌لوران در آمریکای شمالی. از دریاچه اریه شروع و به دریاچه انتادیوم ختم می‌شود.

آپهام : باستان‌شناس معاصر است با نام پروفیسور آرتوآپهام.

آذربایجان : از استان‌های ایران که دارای ۲ قسمت می‌باشد. ۱- آذربایجان غربی ۲- آذربایجان شرقی

آریا : مهم‌ترین شعبه نژاد سفید که سه هزار سال پیش از میلاد مسیح در فلات ایران ساکن شده یا به نقاط دیگر کوچ کرده‌اند. آنها اجداد ایرانیان، هندی‌ها، یونانیان، رومیان، و بیشتر ملل اروپا و آمریکا محسوب می‌شوند و نژاد هند و اروپا و آریان و آریین نامیده شده‌اند.

آرین پور، یحیی : از نویسندگان معاصر که از آثار او می‌توان «از صبا تا نیما» را نام برد.

آلاباما : (Alabama) از جمله مهم‌ترین ایالات آمریکا واقع در نواحی جنوب شرقی آمریکا (اتازونی) و پایتخت آن مونتگمری (Montgomery) است.

آل احمد، جلال : نویسنده، منتقد و روزنامه‌نگار سال‌های (۱۳۴۸ - ۱۳۲۰) از آثار وی می‌توان کتاب‌هایی همچون «غرب‌زدگی»، «کارنامه سه‌ساله» و «خسی در میقات» را نام برد.

آمریکای لاتین : شامل کشورهایی چون آرژانتین، شیلی، پرو، بولیوی، اروگوئه و قسمت‌های زیادی از برزیل و

اسفندیار: جهان پهلوان ایرانی که به دست رستم کشته شد.

اسکندرنامه: از مثنوی‌های نظامی گنجه‌ای که شامل دو بخش شرفنامه و اقبال‌نامه است. در این کتاب سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و سرانجام زندگی وی و پایان روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: نویسنده‌ای که در سال ۱۳۰۴ هـ.ش در ندوشن یزد دیده به جهان گشود. از کتاب‌های او می‌توان «کشور شوراها»، «کارنامه سفر چین» و «آزادی مجسمه» را نام برد. علاوه بر این‌ها کتاب «روزها»ی وی یکی از نمونه‌های برجسته حسب‌حال‌نویسی و زندگی‌نامه در زبان فارسی است.

اعتصام‌الملک، یوسف: از نویسندگان و مترجمان مشهور عصر حاضر. از آثار او دو دوره مجله بهار و از ترجمه‌هایش ترجمه جلد اول تیره‌بختان و ویکتور هوگو معروف است.

اعتصامی، پروین: شاعر مشهور زبان فارسی. اشعار وی در حیطه مسائل اجتماعی، اخلاقی و انتقادی و حالت اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ درگذشت. مناظرات وی مشهور است.

افراسیاب: نام پادشاه توران که در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.

اقبال لاهوری: محمد اقبال لاهوری (۱۳۱۶ - ۱۲۵ هـ.ش) شاعر و متفکر پاکستانی است. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمی داشته و به دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود. از کتاب‌هایش می‌توان «جاویدنامه»، «پیام شرق» و «ارمغان حجاز» را نام برد.

ام‌البین: مادر حضرت ابوالفضل (ع) و همسر حضرت علی (ع) بعد از حضرت فاطمه (س)

امیر خسرو دهلوی: بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی هند است و در قرن ۷ می‌زیسته. وی به تقلید از نظامی پنج مثنوی سروده: ۱- مطلع‌الانوار ۲- شیرین و خسرو ۳- مجنون و لیلی ۴- آینه اسکندری ۵- هشت بهشت اهرمن: به معنای شیطان، راهنمای بدی، مظهر شر و فساد و تاریکی و پلیدی و نام شیطان است.

باباطاهر: باباطاهر عربان همدانی از عرفای وارسته ایران است که در اواخر قرن چهارم به دنیا آمد و شهرتش در اواسط قرن پنج بود. دوبیتی‌های وی حاوی سوز و گدازی دل‌انگیز و سرشار از اندیشه‌های عرفانی است، از ویژگی‌های این دوبیتی آن است که به گویش محلی لری، دنباله زبان پهلوی ایران قدیم سروده شده است.

باقر (ع): محمد بن علی ملقب به باقر (ع) یا باقر العلوم، امام پنجم شیعیان است. برخی مورخان تاریخ تولد وی را غزوه رجب سال ۵۷ هـ. ذکر کرده‌اند. مدت زندگی‌شان ۵۷ سال، امامتشان ۱۹ سال و محل دفنشان در قبرستان بقیع است.

بدر: غزوه معروف پیامبر (ص) با کفار و در اصل نام چاهی است میان مکه و مدینه که در جنوب غربی مدینه و در فاصله ۲۸ فرسنگی آن قرار دارد و در همین محل است که نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان (رمضان سال ۲ هـ) روی داد و به غزوه بدر یا بدرالاکبر مشهور شد و به شکست مشرکان انجامید.

بصره: شهری است از کشور عراق در کنار شط العرب در نزدیکی خرمشهر. گویند این لفظ معرب «بس‌راه» است. بقیع: نام قبرستانی در مشرق مدینه که بیش از ده‌هزار نفر از مهاجرین و انصار در آن مدفون شده‌اند، همچنین قبر فاطمه بنت‌اسد مادر امام علی (ع) و رقیه دختر پیامبر (ص) و امام حسن ابن علی (ع) و همچنین امام محمدباقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) در آن جاست.

پل، الکساندر گراهام : فیزیکدان آمریکایی که در سال ۱۸۴۷ در ادمبرگ متولد شد و در سال ۱۹۲۲ فوت کرد. وی مخترع تلفن بود.

بوستان : یکی از آثار سعدی شیرازی و مثنوی حکمی و اخلاقی است که در سال ۶۵۵ سروده شده و دارای ده باب است.

بوستون : (Boston) شهر و بندر معروف بوستون پایتخت ایالت ماساچوست از ایالات متحده آمریکا و یکی از مراکز بزرگ صنعتی جهان است.

بیدل دهلوی : میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ - ۱۰۵۴) شاعر معروف سبک هندی است. او در آثار خویش افکار عرفانی را با مضامین پیچیده شاعرانه و استعاره‌ها و کنایه‌ها درهم می‌آمیزد و این گونه به کلام خود لطف و عمق و جاودانگی می‌بخشد. از آثارش مثنوی‌های عرفات، طلسم حیرت و طور معرفت، محیط اعظم و دیوان اشعار را می‌توان نام برد.

بین‌النهرین : ناحیه‌ای در آسیای غربی که در امتداد رودهای دجله و فرات و بین آنها است و از فلات ایران تا بیابان شام کشیده شده است.

بهار، ملک الشعرا : محمدتقی پسر ملک الشعرا محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ معاصر (۱۳۳۰-۱۲۶۶). او محقق، نویسنده، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و مرد سیاست بود. از آثار او می‌توان دیوان اشعار، تصحیح تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ را نام برد. مهم‌ترین اثر او سبک‌شناسی است.

بهایی : محمدبن حسین عاملی دانشمندی بنام و از شاعران عصر صفوی که در بعلبک به دنیا آمد (۱۰۳۱ - ۹۵۳ هـ). وی تألیفات متعددی به فارسی و عربی دارد. از آن جمله مثنوی‌های «نان و حلوا» و «شیر و شکر» است.

پاکستان : همسایه جنوب شرقی ایران و پایتخت آن اسلام‌آباد است. مردمان آن به زبان اردو، انگلیسی، پنجابی و سندی سخن می‌گویند.

تاجیکستان : کشوری است در آسیای میانه که بین ازبکستان و افغانستان واقع و پایتختش دوشنبه است. جمعیت اصلی آن را تاجیک‌ها تشکیل می‌دهند و نیز از کشورهای تازه استقلال یافته است.

توس : یکی از شهرهای قدیم خراسان و سابقاً به ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که شهر نوقان و طابران و قریه سناباد (مدفن امام رضا (ع) و هارون) در آن بود. گروهی از بزرگان بدان منسوبند از جمله جابر بن حیان و فردوسی.

توللی : فریدون توللی در سال ۱۲۹۶ هـ.ش در شیراز به دنیا آمد. از آثار اوست «اندوه شامگاه»، «دخمه هراز»، «کوی مردگان» و «دره مرگ». او در سال ۱۳۶۴ درگذشت.

تیمورلنگ : مؤسس سلسله تیموریان که کشوری وسیع و دولتی عظیم ایجاد کرد و خطه ماوراءالنهر را به اهمیت رسانید و سمرقند را پایتخت این مملکت بزرگ قرار داد. جعفر صادق (ع) : امام صادق (ع) ششمین امام شیعیان است و به دلیل نشر، گسترش و تعمیق فرهنگ شیعی ایشان را بنیان‌گذار مذهب شیعه می‌نامند. در حلقه درس آن بزرگوار، دانشمندان و عالمان بزرگی پرورش یافتند. مزار او در بقیع است.

جمعه خونین : جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ که مردم در میدان ژاله (شهدا) اجتماع کردند غافل از این که حکومت نظامی اعلام شده. آنها با سربازانی که محاصره‌شان کرده بودند مواجه شدند و در این روز تعداد زیادی از مردم در میدان ژاله به شهادت رسیدند.

جوزجانان : (نام دیگر : جوزجان) از شهرهای بلخ خراسان

و میان مرورود و بلخ واقع است. و از شهرهای آن انبار و فاریاب و کلار است.

چرند و پرند : عنوان ستون فکاهی روزنامه صوراسرافیل که توسط علی اکبر دهخدا با امضای مستعار دخو نوشته می شد.

چنگیز : نام اصلی وی تموچین بود. او در تمام عمر خود به غارت کشورهای پرداخت و در سال ۶۲۴ درگذشت.

چین : کشوری است پهناور، در جنوب شرقی آسیا که از شهرهای مهمش می توان شانگهای، ویتین و ستن را نام برد حکومتش از سال ۱۹۴۹ کمونیستی است.

حافظ : خواجه شمس الدین محمد، متخلص و مشهور به حافظ در اوایل قرن ۸ ه.ق در شیراز متولد شد و در ۷۹۱ ه.ق وفات یافت، بسیاری از غزلیات او دارای معانی دقیق و بلند عرفانی است و بزرگترین غزل سرای زبان فارسی است.

حسن مجتبی (ع) : حسن بن علی بن ابی طالب دومین امام شیعیان مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) است. او پس از پدر به امامت رسید. امام حسن (ع) کریم اهل بیت نام گرفته است. مزار این امام شهید مسموم در قبرستان بقیع است.

حنین : نام منطقه ای است میان طائف و مکه. یکی از غزوات رسول خدا (ص) در آن مکان بود و در این جنگ مردم بسیاری از قبیله های مختلف جمع شده بودند. این غزوه یکی از غزوات بزرگ بود که جمع کنیری از صحابه در آن به شهادت رسیدند.

خاقانی : افضل الدین بدیل خاقانی ملقب به حسان العجم شاعر مشهور قرن ۶ در قصیده سرایی صاحب سبک است. قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و ابتکار مضامین کم نظیر است.

خسرو و شیرین : خسرو و شیرین داستان عاشقانه ای است که نظامی آن را در سال ۵۷۱ سروده است.

خسی در میقات : یکی از کتاب های نویسنده معاصر و معروف، جلال آل احمد است.

خلیلی، خلیل الله : شاعر توانای افغانستانی (۱۳۶۶-۲۸۶ش) وی اولین کسی بود که در افغانستان با شیوه نیمایی شعر گفت. دفترهای شعر خلیلی که بیشتر حاوی وطنیات و اشعار جهادی و مقاومت اوست عبارتند از : ۱- اشک ها و خون ها ۲- شب های آوارگی ۳- بهار به خون نشستگان

خمینی (ره) : بنیان گذار و رهبر جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت الله العظمی سید روح الله موسوی خمینی در ۲۰ جمادی الثانی ۱۳۲۰ ه.ق در خمین به دنیا آمد و در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ درگذشت. از آثار گران بهای امام خمینی که در اختیار محافل علمی است می توان به اینها اشاره کرد : تحریر الوسیله، کتاب الصلوة، کتاب المکاسب، کتاب الطهارة، کتاب الخلل، کتاب البیع، مصباح الهدایه (شرح دعای سحر) و چهل حدیث برگزیده در اخلاق و عرفان خوارزمشاه : محمد خوارزمشاه یکی از پادشاهان سلسله خوارزمشاهیان که در زمان او ایران به اوج قدرت رسید و در اثر بی کفایتی او مغول ها به ایران حمله کردند.

خیّام : حکیم ابوالفتح عمر خیّام فیلسوف، ریاضی دان، منجم و شاعر ایرانی قرن ۵ و ۶ است که اشعاری به فارسی و عربی و کتاب هایی در ریاضی دارد.

دانشگاه تهران : نخستین دانشگاه ایران که در سال ۱۳۱۳ به موجب قانون تأسیس دانشگاه، ایجاد شد.

دانشور، سیمین : نویسنده معاصر و همسر زنده یاد جلال آل احمد می باشد. از آثار مشهور وی داستان سووشون و جزیره سرگردانی است.

در رودک وفات یافت. مهم‌ترین اثر منظوم وی کلیله و دمنه است.

**زرین کوب:** عبدالحسین زرین کوب محقق، مورخ و نویسنده بزرگ معاصر که در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. از آثار مشهورش «نقد ادبی»، «با کاروان حله»، «بحر در کوزه»، «سزنی»، «بامداد اسلام» و... را می‌توان نام برد. وی در شهریور ۱۳۷۸ دارفانی را وداع گفت.

**زهرای مرضیه (ع):** لقب حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر، همسر امیرالمؤمنین علی (ع) و سیده زنان جهان است. وی در عمر کوتاه خویش در نشر فرهنگ اسلام و دفاع از امامت، کوشش‌های فراوان کرد. شهادت وی را حدود سه ماه پس از وفات پیامبر نوشته‌اند؛ مزار وی ناپیداست.

**زین العابدین مراغه‌ای:** ابراهیم بیگ از آزادی‌خواهان معروف که در سال ۱۲۵۵ هـ. ق به دنیا آمد. از ۸ سالگی به مکتب رفت و در ۱۶ سالگی به حجره پدر آمد و در ۲۰ سالگی به اردبیل رفت. سپس از ایران خارج شد و در آن جا بود که کتاب سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ را جهت بیداری افکار و تقویت روح وطن‌پرستی نوشت و بدون ذکر نام خود منتشر کرد. این کتاب در واقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن ۱۳ است.

**سامانیان:** خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال (۲۶۱ هـ) تا (۳۸۹ هـ) حکومت کردند.

**سجاد (ع):** علی بن حسین بن ابی طالب، ملقب به زین العابدین، امام چهارم شیعیان (۹۴ - ۳۸ هـ) ولادت و شهادتش در مدینه اتفاق افتاد. صحیفه سجادیه ایشان سرشار از مضامین تربیتی، اخلاقی و اجتماعی است که در قالب دعا مطرح شده است.

**دبیرسیاقی:** محمد دبیرسیاقی یکی از استادان دانشگاه تهران بود و بیشتر آثارش در شاهکارهای ادب فارسی می‌باشد از جمله: شرح مختصری از اشعار منوچهری دامغانی و عنصری بلخی.

**دخو:** نام مستعار استاد علی اکبر دهخدا است. با این نام یکی از جذباترین قسمت‌های روزنامه صوراسرافیل را که ستون فکاهی آن بود، با عنوان «چرند و پرند» می‌نوشت. در خدمت و خیانت روشن‌فکران: توسط نویسنده معاصر جلال‌آل احمد نوشته شده است. آل احمد این کتاب را در حین سفر خود به اروپا، شوروی و آمریکا و سفر حج نگاشته است.

**دهخدا:** علامه علی اکبر دهخدا به سال ۱۲۵۸ هـ. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم دینی و ادبی در مدرسه علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد و به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» روزنامه صوراسرافیل را منتشر کرد و کارهایش را با نام چرند و پرند و امضای دخو در روزنامه صوراسرافیل به چاپ رساند. وی به نوشتن لغت‌نامه نیز پرداخت و جزء آزادی‌خواهان شد و در سال ۱۳۳۴ هـ. ش در تهران درگذشت.

**رشید یاسمی:** غلامرضا پسر محمد ولیخان گورانی مشهور به رشید یاسمی کرمانشاهی (و. ۱۲۷۵ هـ. ش، ف. ۱۳۳۰ هـ. ش) از آثار او تصحیح دیوان سلمان ساوجی، ابن‌یمین، دیوان مسعود سعد سلمان را می‌توان نام برد.

**رضاخان:** رضاخان پهلوی نخستین پادشاه سلسله پهلوی (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴ هـ. ش) که پس از ۱۶ سال سلطنت در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ از سلطنت برکنار شد و در ۴ مرداد ۱۳۲۳ هـ. ش درگذشت.

**رودکی:** عبدالرحمن بن آدم رودکی به پدر شعر فارسی معروف است. او از کودکی نابینا بود و به سال ۳۲۹ هـ. ق

**سعدی شیرازی** : مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله نویسنده و گوینده قرن هفتم. وی در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه به تعلم مشغول شد. وی سفرهای بسیاری کرد و در زمان سلطان اتابک ابوبکر بن سعدزنگی (۶۶۸-۶۲۳ ه.ق) به شیراز بازگشت و به تصنیف سعدی‌نامه یا بوستان و گلستان پرداخت. علاوه بر این قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند و رباعیات و مقالات و قصاید عربی دارد که همه در کلیات وی جمع شده است. وفات وی بین سال‌های ۶۹۱ و ۶۹۴ در شیراز اتفاق افتاد.

**سلیمان (ع)** : حضرت سلیمان در ۱۳ سالگی جانشین پدرش، داود (ع) شد. با نیروی خدادادیش از قبیل تسخیر نیروی باد، نیروی جنیان و شیاطین و ... بناهای عظیمی چون بیت‌المقدس را ساخت. قبر ایشان نزد قبر پدرش در بیت‌المقدس است.

**سنایی** : ابوالمجد مجدودبن آدم از شاعران قرن ششم و اهل غزنین است. از آثار اوست «حدیقه‌الحقیقه»، «طریق‌التحقیق»، «سیر‌العباد‌الی‌المعاد» و «کارنامه بلخ». آرامگاه وی در غزنین زیارتگاه عام و خاص است.

**سند** : رود بزرگ که از دره میان هیمالایا و قره‌قورم سرچشمه می‌گیرد و از دره تاریخی میان هند و افغانستان می‌گذرد و به دریای عمان می‌ریزد.

**سهراب سپهری** : شاعر و نقاش مشهور معاصر (۱۳۵۹-۱۳۰۷ ش) در کاشان دیده به جهان گشود.

کتاب‌های او شامل ۶ شعر و ۲ منظومه بلند است (مشهور به هشت کتاب) : ۱- مرگ رنگ ۲- زندگی خواب‌ها ۳- آواز آفتاب ۴- شرق اندوه ۵- صدای پای آب ۶- ما هیچ، ما نگاه ۷- مسافر ۸- حجم سبز

**سیحون** : سیحون یا سیر دریا رودی است در آسیای

مرکزی که از ارتفاعات شرقی ایران سرچشمه می‌گیرد. **شاه عبدالعظیم** : عبدالله بن علی از بزرگان آل‌علی معاصر امام محمدتقی (ع) مقبره وی در شهر ری زیارتگاه مردم است.

**شاهنامه** : فردوسی در سال ۳۷۱ - ۳۷۰ ه.ق اقدام به نظم شاهنامه کرد. مأخذ فردوسی عبارت بود از شاهنامهٔ منثور ابومنصوری و بعضی روایات مکتوب. شاهنامه دارای ۶۰۰۰۰ بیت و ۳ دوره است : ۱- دوره اساطیری : از عهد کیومرث تا ظهور فریدون ۲- دوره پهلوانی : از قیام کاوه تا قتل رستم ۳- دوره تاریخی : از اواخر عهد کیانیان به بعد.

**شفیعی کدکنی** : دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی شاعر، نویسنده و پژوهشگر معاصر در سال ۱۳۱۸ ش در کدکن نیشابور به دنیا آمد. از مهم‌ترین مجموعه‌های شعر او می‌توان به «شبخوانی»، «از زبان برگ»، «در کوچه باغ‌های نیشابور»، «از بودن و سرودن» و «بوی جوی مولیان» اشاره کرد. «صور خیال در شعر فارسی، موسیقی شعر، تصحیح و توضیح اسرار التوحید» نمونه‌هایی از آثار پژوهشی اوست. سروده‌های او ساده، روان و بسیار استوار است.

**شبستری**، **شیخ محمود** : شیخ محمود ملقب به سعدالدین، در قصبه شبستر، در هفت فرسنگی تبریز متولد شد. از تاریخ زندگی او اطلاع وسیعی در دست نیست و ظاهراً سراسر عمر را برخلاف زمانه آشفته و عصر پر آشوب خویش به آرامش و سکون بدون حادثه مهمی در تبریز یا در نزدیکی آن به سر برده است و در همان‌جا در سال ۷۲۰ ه.ق وفات یافته است. از وی تألیفات بسیاری باقی‌نمانده لیکن مثنوی «گلشن‌راز» از بهترین و جامع‌ترین رسالتهای است که در اصول و معانی تصوف به رشته نظم درآورده است.

صائب: میرزا محمدعلی بن میرزا عبدالرحیم تبریزی معروف به صائب. وی در سال ۱۰۳۶ به عزم سفر هند از اصفهان خارج شد. مجموعه اشعار صائب تبریزی قریب ۱۲۰ هزار بیت است. کلیات وی سفینه‌ای مملو از مواعظ و آداب و گنجی پر از حکمت و امثال است. وی از شاعران مشهور سبک هندی بود.

صبوری: محمدکاظم صبوری شاعر ایرانی متولد مشهد در سال ۱۲۵۹ است که در سال ۱۳۳۲ در همان جا وفات یافت. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات است. وی در قصیده سرایی ماهر بود. او پدر ملک الشعرا بهار است.

صفویه: منسوب به صفی‌الدین اردبیلی سلسله‌ای که در ایران از سال ۹۰۷ ه.ق تا سال ۱۱۴۸ ه.ق سلطنت کرده است.

صفیه: دختر عبدالمطلب بن هاشمی قریشی از عمه‌های پیغمبر.

صوراسرافیل: روزنامه‌ای که میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل به کمک دهخدا در سال ۱۳۲۵.ش در تهران منتشر کرد.

عاتکه: دختر عبدالمطلب، جد پیغمبر (ص)، وی از بزرگان قریش بود و شعر نیز می‌سرود.

عارف قزوینی: شاعر، میرزا ابوالقاسم معروف به عارف قزوینی. در سال ۱۲۶۲ ه.ش در قزوین به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۲ ه.ش در همدان وفات یافت. در انقلاب مشروطیت با مردم بود و خواسته‌های مردم را در قالب شعر بیان می‌کرد. او اشعار دیگری نیز سروده است.

عباس: ابن عبدالمطلب، جد بنی عباس و عم محمد رسول الله (ص) مردی نیکوکار و استوار اندیشه بود و برای آزادی بردگان اشتیاق وافری داشت. وی سقایی

حُجّاج و آبادی مسجدالحرام را به عهده داشت. عبدالملکیان، محمدرضا: متولد سال ۱۳۳۱ در شهر نهاوند. وی مهندس کشاورزی است و شعرهای نو و سپیدش مشهور است. از سال‌های قبل از انقلاب با مطبوعات همکاری داشته است. از آثار او «ریشه در ابر» و «مجموعه شعر و رباعی امروز» منتشر شده است. عبید رجب: شاعر معاصر تاجیک که شعر مشهور او «تا هست عالمی، تا هست آدمی» می‌باشد که در آن زبان نیاکان خویش را در قالب شعر نیمایی ستوده است.

عبید زاکانی: شاعر و نویسنده قرن هشتم. وی از مردم قزوین بود. عبید مدّتی در شیراز و مدتی هم در تبریز و بغداد زیر حمایت سلطان اویس جلایر زندگی کرده است. از آثار او می‌توان: «دیوان اشعار»، «ریش‌نامه»، «اخلاق الاشراف»، «رساله دلگشا»، «رساله صد پند»، «موش و گربه» و «فال‌نامه» را نام برد.

عشقی: محمدرضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ - ۱۲۷۲ ه.ش) شاعر باذوق و دارای احساسات وطن‌پرستی بود. وی روزنامه قرن بیستم را که حاوی اشعار تند ضدّ هیئت حاکمه بود در تهران انتشار داد و به همین سبب به دست دو تن کشته شد و او را در ابن بابویه به خاک سپردند. از آثار معروف او «تابلوه‌های ایده‌ال» و «کفن سیاه» می‌باشد.

عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، شاعر ایرانی، مولد او شهر بلخ بود و چنان که از اشعار او معلوم می‌شود اطلاعاتش تنها منحصر به ادب نبود بلکه مخصوصاً از علوم اوایل که در قرن چهارم در خراسان رایج بود، اطلاعات کافی داشته است. عنصری دارای دیوانی است که قریب سه هزار بیت داشته است اما آنچه فعلاً در دسترس است بیش از دو هزار بیت می‌باشد. او منظومه‌هایی به نام‌های: «شادبهر»، «عین الحیاة»، «وامق



و عذرا»، «خنگ‌بت» و «سرخ‌بت» دارد. وی در سال ۴۳۱ ه.ق وفات یافت.

**عینی، صدرالدین**: نامورترین چهره و در واقع بنیان‌گذار ادبیات و فرهنگ تاجیکستان بود. وی در ولایت بخارا دیده به جهان گشود. آثار او: «نمونه ادبیات تاجیک»، «جلادان بخارا»، «سرگذشت تاجیک کم‌بین»، «یادداشت‌ها».

**فاطمه بنت اسد**: دختر اسدبن هاشم بن عبدمناف هاشمی، مادر علی (ع) و برادرانش. گویند پیش از هجرت به مدینه آمد و در آن‌جا از دنیا رفت.

**فرخی سیستانی**: علی‌ابن جولوغ مشهور به ابوالحسن از قصیده‌سرایان بزرگ اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ است. در سال ۴۲۹ چراغ عمرش خاموش شد.

**فرّخی یزدی**: میرزا محمد شاعر و آزادی‌خواه در سال ۱۲۶۴ ه.ش متولد شد. او مردی مبارز، منتقد و بی‌باک بود. از آثار مهم او انتشار روزنامه «طوفان» است. وفات او سال ۱۳۱۸ ه.ش بود.

**فروزانفر**: بدیع‌الزمان فروزانفر، محقق، ادیب و شاعر معاصر در سال ۱۲۷۶ ه.ش در بشرویه خراسان متولد شد. از مهم‌ترین آثار او مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، احادیث مثنوی شریف، تصحیح کلیات شمس یا دیوان کبیر و فیه مافیة مولانا را می‌توان نام برد. مجموعه اشعار او نیز چاپ شده است. وی در اردیبهشت سال ۱۳۴۹ در تهران درگذشت.

**فرهاد**: یکی از شخصیت‌های کتاب خسرو و شیرین نظامی است که عاشق شیرین دختر شاه ارمنستان می‌شود و جان خود را بر سر این عشق فدا می‌کند.

**فسطاط**: شهری از سرزمین مصر. این شهر امروزه بخشی از شهر قاهره است.

**فگه**: نام یکی از پاسگاه‌های مرزی ایران و عراق واقع در

بخش موسیان شهرستان دشت میشان که سکنه آن مرداران و کارکنان گمرک‌اند.

**فلسطین**: درکناره شرقی دریای مدیترانه و در خاورمیانه واقع است. با کشورهای لبنان، سوریه، اردن و مصر همسایه است و پایتخت آن بیت‌المقدس که زیارتگاه مسلمانان، مسیحیان و یهودیان است.

**قزوه، علی‌رضا**: شاعر و نویسنده معاصر در سال ۱۳۴۲ ه.ش به دنیا آمد. از تألیفات وی می‌توان سفرنامه حج «پرستو در قاف» را نام برد.

**قندهار**: ایالتی است در افغانستان واقع در جنوب شرقی آن کشور، سرراه هندوستان.

**کاظمین**: شهری است در عراق مجاور کشور ایران، در یک فرسنگی بغداد که آرامگاه امام موسی کاظم (ع) و امام محمدتقی (ع) در آنجا است.

**کربلا**: یکی از شهرهای کشور عراق واقع در کنار رودخانه فرات. این شهر تا سال (۶۱ ه.ق) بیابان بوده است. از این زمان به بعد بر اثر شهادت امام حسین (ع) در آن محلّ به تدریج مورد توجه شیعیان آل‌علی قرار گرفته است.

**کلکته**: شهر و بندر معروف هندوستان در کنار خلیج بنگال که مرکز بزرگ تجاری هند است.

**کلیله و دمنه**: مجموعه داستان‌هایی از زبان حیوانات که در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت به پهلوی نقل شده است. بعد از حمله اعراب عبدالله ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد و سپس از روی همان ترجمه به وسیله رودکی به شعر پارسی درآمد و آن‌گاه در اوایل قرن ششم یک‌بار دیگر با اثر منشیانۀ بلخ ترجمه دیگری از آن به زبان پارسی ترتیب یافت که به کلیله و دمنه بهرام شاهی معروف است و به دست ابوالعالی نصرالله بن محمد عبدالحمید منشی معروف به نصرالله منشی صورت گرفته است.

کمدی الهی: اثر مشهور دانته شاعر بزرگ ایتالیایی (۱۳۲۱-۱۲۶۵م) است.

کوپه: فرانسوا کوپه شاعر و درام نویس فرانسوی (۱۹۰۸-۱۸۴۲) از آثار وی می‌توان «عابر»، «برای تاج»، «صمیمیت‌ها»، «دفتر سرخ» و «فرودستان» را نام برد که شهرت بیشتری دارند.

کوفه: شهری است در کشور عراق نزدیک مرز ایران که چند ماه پس از بصره به دست سعد و قاص در کنار فرات بنا شد. شهر کوفه نزد شیعیان مقامی ارجمند دارد. زیرا علی بن ابی طالب (ع) آن را مرکز خلافت خود قرار داد و در همان جا به شهادت رسید.

گاندی: رهبر و پیشوای سیاسی و اخلاقی هند (۱۹۴۸-۱۸۶۹م) که با مبارزات خود موجبات استقلال هندوستان را فراهم کرد.

گلرخسار: صفتی گلرخسار مشهورترین زن شاعر معاصر تاجیک است او سرودن شعر را از پانزده سالگی آغاز کرده و تاکنون چندین مجموعه از شعرهایش را به چاپ رسانیده است که از آن جمله «بنفشه»، «خانه پدر» و «بنیاد دل» است.

گلستان: یکی از آثار سعدی شیرازی است. وی آن را در سال ۶۵۶ به نثر مسجع نوشته است که مشتمل بر حکایات آموزنده است.

گلشن راز: منظومه فارسی، سروده شیخ محمود شبستری شامل ۹۹۳ بیت است. وی این کتاب را در جواب سؤالات میرسید حسینی هروی راجع به اصطلاحات تصوف، تصنیف نموده است.

گوته: یوهان ولفگانگ گوته در سال ۱۷۴۹ در کشور آلمان چشم به جهان گشود. وی نویسنده و شاعر نامدار آلمان و خالق «فاوست» و «دیوان شرقی و غربی» و چندین

شاهکار بزرگ دیگر است که پس از یک عمر نویسندگی در سال ۱۸۳۲ درگذشت. او ارادت زیادی به حافظ داشت.

لیلی و مجنون: مثنوی لیلی و مجنون داستان عاشقانه‌ای است که حکیم ابوالمحمد الیاس ابن یوسف مشهور به نظامی شاعر معروف ایران در قرن ۶ هـ.ق به نظم کشیده است.

ماوراءالنهر: سرزمینی در شمال رود جیحون است که بین دو رود سیحون و جیحون قرار دارد و شامل بخارا و سمرقند است. ماوراءالنهر مدت ۵ قرن بزرگ‌ترین مهد تمدن اسلامی ایران بوده است.

مخزن الاسرار: مثنوی مخزن الاسرار از نظامی و در حدود ۲۲۶ بیت مشتمل بر ۲۰ مقاله در اخلاق و مواعظ و علم است که در حدود سال ۵۷۰ به اتمام رسید.

مدیترانه: دریایی که بین ۳ قاره آسیا، اروپا و آفریقا واقع است. دریای مدیترانه از طریق تنگه جبل الطارق به اقیانوس اطلس راه دارد.

مدینه طیبه: دومین شهر مقدس مسلمانان است که قبل از هجرت پیامبر یرث نام داشت.

مشهد: مرکز استان خراسان است. امام رضا (ع) پس از شهادت در این شهر مدفون گشت و به این دلیل این شهر را مشهد رضا (محل شهادت رضا) یا مشهد می‌خوانند.

مصر: کشور مصر در شمال آفریقا و در کنار دریای سرخ و مدیترانه است. مراکز سیاحتی و باستانی آن عبارت است از اهرام سه‌گانه و مجسمه ابوالهول.

مظفرالدین شاه: مظفرالدین میرزا پسر چهارم ناصرالدین شاه قاجار در سن ۵ سالگی به ولیعهدی انتخاب شد و در سن ۴۵ سالگی به سلطنت رسید. ۱۴ ذیقعد ۱۳۲۴ هـ.ق قانون اساسی را امضا کرد و ۵ روز بعد در تهران درگذشت. مسجد گوهرشاد: مسجدی در مشهد که در جنوب حرم

ادبیات عرفانی به شمار می‌آیند. از آن میان، مثنوی معنوی و غزلیات وی است که به دیوان شمس معروف است. دیگر آثار او عبارتند از مکتوبات، مجالس سبعه و فیه مافیه.

ناصر خسرو: حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی ملقب و متخلص به «حجت». از حکما و شاعران قوی طبع و از قصیده سرایان گران قدر زبان فارسی است. از آثار او است: دیوان اشعار، سفرنامه، جامع الحکمتین، خوان اخوان و ...

نسیم شمال: نام روزنامه‌ای است که سید اشرف الدین حسینی گیلانی در سال ۱۹۰۷ (م) تأسیس کرد و تا سال ۱۹۱۱ (م) گاهی مرتب و گاهی نامرتب به چاپ رسید.

نصاب الصبیان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی در سال ۶۱۰ هـ. تألیف شد که در آن لغات متداول عربی را با معادل فارسی آنها در بحرهای مختلف به نظم درآورده است. این کتاب جزو کتاب‌های درسی طلاب بوده است.

نظامی گنجوی: الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ملقب به نصیرالدین و مکنی به ابوحامد و معروف به حکیم نظامی گنجوی از اعظام شعرای فارسی زبان است. وی به سال ۵۳۰ هـ. ق در گنجه به دنیا آمد و نزدیک به سال ۶۱۴ هـ. ق درگذشت. مدفن او در گنجه است. از مهم‌ترین آثار نظامی می‌توان از پنج گنج شامل: «مخزن الاسرار»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت پیکر» و «اسکندرنامه» نام برد.

نوبل: شیمیدان و مخترع سوئدی که در سال ۱۸۳۳ در شهر استکهلم متولد شد. او دینامیت را اختراع کرد. وی کلیه ثروت خود را صرف پرداخت جایزه سالانه به کسانی کرد که در زمینه‌های علم، ادبیات و صلح جهانی خدماتی انجام داده‌اند.

نیما: علی اسفندیاری متخلص به نیمایوشیخ فرزند ابراهیم

امام رضا (ع) بنا شده است.

مشیری، فریدون: شاعر معاصر که در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. برخی از آثار او عبارتند از: «آه، باران»، «بهار را باورکن»، «مروارید مهر»، «پرواز با خورشید»، «ابر» و ...

ملک داد شمس تبریزی: مردی عالم و فاضل و دانشمندی عالی قدر بود. از معارف اسلامی و دقائق عرفان و تصوف و خصایص احوال و منازل سالکان این راه به خوبی آگاهی داشت. او از مراحل ظاهری گذشته و از این آشیانه‌ها پرواز کرده. شاهباز خوش‌شکار آسمان‌گیر اوج حق و حقیقت شده بود. با تجرد از علایق دنیوی دل‌کنده. روزگار را به سیر آفاق و انفس می‌گذرانید. وقتی به سال ۶۴۲ به قونیه وارد شد مولوی مجذوب او گردید و درس و بحث و وعظ را رها کرد و تحولی عظیم در حال او به وجود آمد.

منوچهری: ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی از جمله شاعران طراز اول ایران در نیمه اول قرن ۵ است. او در وصف طبیعت و آوردن تشبیه و استعاره‌های بدیع چیره‌دست بود.

موش و گربه: مثنوی کوچکی است مشتمل بر ۱۷۴ بیت از عبید زاکانی شاعر قرن هشتم هجری. موضوع این مثنوی داستان گربه‌ای است که با تظاهر به عبادت، موش‌ها را به چنگ می‌آورد و بر اثر این تجاوز بین سپاهیان موش و گربه نبرد سختی در می‌گیرد که به پیروزی موش‌ها ختم می‌شود.

مولوی: جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ. ق در شهر بلخ به دنیا آمد و در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ. ق وفات یافت. از مولانا نوشته‌ها و سروده‌هایی به جای مانده است که از آثار جاودانی و ممتاز

در سال ۱۳۱۵ هـ. ق در دهکدهٔ یوش از توابع نورمازندران متولد شد. استاد او در شعر «نظام وفا» بود و مهم‌ترین اثرش «افسانهٔ نیما» است. او در سال ۱۳۳۸ بر اثر بیماری ذات‌الریه از دنیا رفت.

ویسه (پیران): وزیر خردمند افراسیاب تورانی بود.

هفت پیکر: مثنوی هفت پیکر از جمله آثار مشهور نظامی گنجوی است که آن را بهرام‌نامه و هفت‌گنبد نیز خوانده‌اند که دارای ۵۱۳۶ بیت است. سرگذشت بهرام‌گور و شرح زندگی او با هفت دختر از شاهزادگان هفت اقلیم در آن منظومه است.

یوسفی غلامحسین: پژوهشگر، نویسنده و استاد برجستهٔ دانشگاه در سال ۱۳۰۶ ش در مشهد متولد شد. او با تثری روان، پخته، جذاب و عمیق آثاری بزرگ از جمله: «دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمهٔ روشن، تصحیح بوستان و گلستان سعدی و...» را رقم زد. این نویسندهٔ بزرگ در چهارم آذرماه ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و در کنار مرادش حضرت-رضا (ع)- به خاک سپرده شد.

## فهرست منابع و مآخذ

- اتاق آبی، سهراب سپهری، انتشارات سروش
- از صبا تا نیما، یحیی آریان پور، دورهٔ دو جلدی، کتاب‌های جیبی
- از چیزهای دیگر، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات جاویدان
- برخورد اندیشه‌ها، دکتر جواد حدیدی، انتشارات توس
- بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
- پرستو در قاف، علیرضا قزوه، انتشارات حوزهٔ هنری، سازمان تبلیغات اسلامی
- تاریخ جهانگشای جوینی، جلد سوم، به تصحیح محمد قزوینی، انتشارات کلالهٔ خاور
- تعزیه و تعزیه‌خوانی، صادق همایونی، انتشارات جشن هنر، بی تا
- چشمهٔ روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
- داستان رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، انتشارات بنیاد شاهنامه
- داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی، نگارش دکتر زهرا خانلری، انتشارات توس
- دیداری با اهل قلم، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
- دیوان پروین اعتصامی، با مقدمهٔ محمدتقی بهار، چاپ امیرکبیر
- دیوان اشعار ملک‌الشعرا بهار، انتشارات توس
- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتاب‌فروشی زوّار، تهران
- ریشه در ابر، محمدرضا عبدالملکیان، انتشارات برگ
- سفرنامهٔ ناصر خسرو، دکتر محمد دبیرسیاقی، زوّار، تهران
- سمک عیار، از فرامرز بن خداداد ازجانی، به تصحیح دکتر خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیک، زین‌العابدین مراغه‌ای، انتشارات سپیده، تهران
- شعر معاصر افغانستان، به انتخاب محمد سرور مولایی

- شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، انتشارات کتاب‌های جیبی
- فردوسی و شاهنامه، دکتر منوچهر مرتضوی، مؤسسه تحقیقات علمی و فرهنگی
- فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، دکتر غلامعلی حدّاد عادل، انتشارات سروش
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، دوره ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر
- فنون شعر و کالبد‌های پولادین آن، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، انتشارات گلشایی
- قابوس‌نامه عنصرالمعالی کی کاووس بن وشمگیر، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی
- کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر
- کلیات اشعار اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش، انتشارات سنایی، تهران
- کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران (بروخیم)
- گلستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
- گزیده غزلیات شمس تبریزی، به کوشش دکتر شفیع کدکنی، سازمان انتشارات کتاب‌های جیبی
- لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، دکتر سیدجعفر شهیدی
- لیلی و مجنون نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی
- مثل چشمه مثل رود، قیصر امین پور، انتشارات سروش، ۱۳۷۰
- مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، انتشارات مولی
- مقالات دهخدا، به کوشش دکتر دبیر سیاقی



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را در باره مطالب  
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۶۳ - گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)  
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسطه نظری